

عیسی مسیح
امروز برای ما کیست؟

متونی برگزیده از آثار

دیتریش بونهوفر

معرفی و انتخاب: دکتر الکساندر فون اتینگن

الهیات

عیسی مسیح
امروز برای ما کیست؟

متونی برگزیده از آثار

دیتریش بونهوفر

Who is Jesus Christ for us today?
by : Dietrich Bonhoeffer

فهرست

۵	مقدمه
	فصل اول :
۸	معرفی: دیتیریش بونهوفر، زندگی و افکار او
۲۴	۱- نامه ها و نوشته ها از زندان
۲۷	۲- نامه های منتخب (از ۳۰ آوریل - ۲۳ اوت ۱۹۴۴)
	فصل دوم:
۵۵	۱- کلیسا
	۲- بخشهای منتخب از «بهای شاگردی»
۶۰	الف: فیض گران
۶۵	ب: جماعت مریی
	فصل سوم:
۷۲	۱- عیسی مسیح
	۲- بخشهای منتخب از «بهای شاگردی»
۷۶	بدن مسیح
	فصل چهارم:
۸۴	اخلاقیات
۹۱	تاریخ و نیکی

رابطه با این موضوع می باشد، و این کتابچه برای اولین بار منتخبی از قطعات مربوطه را به زبان فارسی ارائه می دهد.

درحالی که نامه های نوشته شده در زندان نشان دهنده مرحله نهایی تفکرات بونهوفر است، آثار قبلی او به هر حال اهمیت خود را حفظ کرده اند. نه فقط به این دلیل که بینشی به تکامل - تغییرات و همین طور ادامه - تفکرات او فراهم می کنند بلکه به این دلیل که نشان دهنده این هستند که چگونه بونهوفر تلاش می کند در نور کتاب مقدس و تفکرات مذهبی با مسائل واقعی روبه رو شود.

درس سوم درباره کلیساست. بونهوفر در نوشته اول خود و در تز دکترای خود و نیز در آخرین پیش نویس کتابی جدید که در نوشته هایش از زندان طرح ریزی نموده بود به بیان این موضوع پرداخت. او هرگاه که درباره کلیسا صحبت یا تفکر می نمود مشتاقانه درباره (تجربه) روح القدس به طور محسوس صحبت می نمود، به کلامی دیگر به واقعیت محسوس روبه رو شدن با مسیح. بخشهای اساسی از کتاب بونهوفر، «بهای شاگردی» (*The Cost of Discipleship*) («ادامه» ۱۹۳۷) و «مشارکت مسیحی» (*Life Together*) [تیترا اصلی Gemeinames Lben ۱۹۳۹]، به زبان فارسی ترجمه شده و در دسترس می باشند و خوانندگان دعوت می شوند برای مطالعه بیشتر به این کتابها رجوع نمایند، درحالی که در این کتابچه فقط به بعضی عبارات کلیدی اشاره می گردد.

درس چهارم به معرفی نحوه نگرش بونهوفر برای درک مسیح اختصاص دارد. مسیح شناسی، تعلیمات اصولی الهیاتی درباره مسیح، در قلب هر تعلیم مذهبی مسیحی قرار دارد. بونهوفر به درک و تجربه حضور مسیح زنده علاقمند است. ابرهارد بتگه در (شهادت به خود دیتیریش بونهوفر - *Die trich Bonhoeffer in Selbstzeugnissen* هامبورگ ۱۹۷۶، ۱۹۸۰ صفحه ۱۱۰) می نویسد «کلیسا مسیح را متجلی می کند و مسیح کلیسا را

مقدمه

هدف از ارائه این کتابچه تهیه کتابهای درسی دوره ای از آموزش در الهیات برای خادمین و همین طور افراد معمولی است. این کتابچه حاوی متون منتخب از دیتیریش بونهوفر است که با تفسیرهای کوتاه همراه می باشد.

اولین درس یا فصل، خلاصه ای کوتاه از زندگی دیتیریش بونهوفر، افکار الهیاتی وی را در رابطه با زمینه های اجتماع - سیاسی زمان او ارائه می دهد. این قسمت می تواند نشان دهنده فردی باشد که انگیزه اش یک سؤال خاص است: عیسی مسیح برای من و برای ما امروزه کیست؟ مطالعه آثار بونهوفر هنگامی واقعاً پربار می شود که خود ما هم درباره این سؤال تعمق نماییم. تعلیمات او بدین منظور نبوده که مورد قبول ما قرار گیرد زیرا او هرگز نمی خواسته به خودش اشاره کند بلکه همیشه به او (عیسی مسیح). نمونه او می تواند شوقی برای ادامه راه ما در جهت تلاش برای پاسخ به او در شاگرد بودن خودمان باشد.

درس دوم در رابطه با ایمان مسیحی در دنیای مدرن امروزی است. بونهوفر این را به عنوان «دنیای از کودکی درآمده» توصیف می کند. او درباره این موضوع در «نامه ها و نوشته هایی از زندان» توضیح داده («مقاومت و تسلیم» [Widerstand und Ergebung] ۱۹۵۲ توسعه یافته ۱۹۷۰) که در زمان زندانی بودن او (از آوریل ۱۹۴۳) تا اعدام او (در آوریل ۱۹۴۵) نوشته شده و پس از مرگ او توسط دوست الهیدان و شریک محاوره اش، ابرهارد بتگه چاپ و منتشر شده است. قسمت اعظم نامه های او که در فاصله زمانی مابین آوریل و اوت ۱۹۴۴ نوشته شده در

تصحیح می نماید». بنابراین درک از کلیسا و درک مسیح موضوعات بسیار نزدیک و مربوط به هم می باشند. درس پنجم نمونه هایی درباره تفکرات اخلاقی بونهوفر است. او در بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۳، هنگامی که فعالانه در توطئه برای قتل هیتلر شرکت داشت مشغول کار بر روی دست نوشته هایی بوده است. از «اخلاقیات» (Ethik، ۱۹۴۹) جدیداً تنظیم شده در (۱۹۶۲) او قسمتهایی باقی مانده، اما شاید آنها در این شکل تعهد آتشین او را به زندگی با مسئولیت و آزادی روشن تر نشان می دهند.

فصل اول

دیتربیش بونهوفر

زندگی و افکار او

صحبت درباره دیتربیش بونهوفر به معنی بحثی است درباره یک آلمانی و در عین حال یک الهیدان جهانی و جهان گرا. او در سال ۱۹۰۶ در برسلاو (Breslau) که در آن زمان جزء آلمان بود و امروز در لهستان است به دنیا آمد، چنان که می دانید آلمان در خاتمه جنگ دوم جهانی حدود یک سوم از سرزمینهای خود را در شرق از دست داد. بونهوفر رادر نهم آوریل ۱۹۴۵ چهار هفته قبل از اتمام جنگ در یک اردوگاه اسیران در باواریای آلمان به دار آویختند، زیرا او عضوی فعال در توطئه ای برای کشتن هیتلر بود. خانواده و اقوام او به طبقه حاکمه در جامعه آلمان تعلق داشتند. پدر او روانشناس و پزشک مشهور اعصاب در برلین بود. یکی از برادران او به عنوان پزشک در انستیتوی ماکس پلانک و آلبرت اینشتین کار می کرد، و برادر دیگریش حقوقدانی بود که بعدها مدیرعامل شرکت هواپیمایی لوفت هانزا شد و از باجناقهای وی یکی به زندگی شغلی درخشانی در وزارت دادگستری دست یافت و دیگری نیز پرفسور حقوق قضایی بود که بعدها به عضویت دادگاه عالی آلمان درآمد. عموی بونهوفر ژنرالی والامقام بود. بنابراین در فامیل او ارتباطاتی در سطح بالا با دولت و سیاست و هم چنین با دنیای آکادمیک و نیز دنیای هنرهای ظریفه برقرار بود، به طور خلاصه او جزو طبقه تحصیل کرده و روشنفکر زمان خود محسوب می شد. زندگی بونهوفر نشان دهنده ارزشها و سرنوشت آلمان آن زمان. معرفی شده توسط طبقه او. است، که به گونه ای ناموفق تلاش می کرد تا هیتلر را به کنار

او در سال ۱۹۲۳ (در سن ۱۷ سالگی) در توبینگن روم و برلین تحصیل در رشته الهیات را شروع نمود و چهار سال بعد با درجه دکترا فارغ التحصیل گردید و دو سال بعد نیز در امتحانات کشیشی موفق شد. او در سال ۱۹۳۰ در سن ۲۴ سالگی مطالعات فوق دکترای (habilitation) خود را برای کسب درجه پروفسوری در الهیات سیستماتیک به پایان رسانید و سپس یک سال در یکی از مدارس مشهور الهیات در نیویورک (Union Theological Seminary) گذرانید. او درگیر یک نهضت جهانی شد و در بازگشت به آلمان مسؤولیت دایره نوپای خدمت روحانی برای دانشجویان دانشگاه صنعتی در برلین (Technical University Berlin) را برعهده گرفت و در همان حال در دانشکده الهیات برلین و نیز در دانشگاه هگل و شلایرماخر (Hegel and Schleiermacher) (۱۹۳۱) دروسی ارائه نمود. هنگامی که تجربه این مأموریت به پایان رسید او به کشیشی یک جماعت آلمانی پروتستان در لندن (۱۹۳۳) منصوب گشت اما یک سال و نیم بعد به آلمان مراجعت نمود (۱۹۳۵) و به مدیریت یکی از سمینارهای الهیاتی که توسط کلیسای اعتراف کننده (Confessing Church) - که در آن زمان شدیداً در مبارزه و تلاش کلیسا در آلمان (تا سال ۱۹۴۰) درگیر بود - تأسیس شده بود گماشته شد. هنگامی که نازیها فعالیت او را غیرقانونی اعلام کردند و این سمینارها را تعطیل نمودند بونهوفر به کمک دوستان و بستگان خود به عضویت اداره ضد اطلاعات ارتش درآمد، و این درحقیقت فقط پوششی بود برای فعالیتهای واقعی او به عنوان یک پیشگام در جنبش ضد هیتلری. این شغل به او امکانات بسیاری برای سفر به خارج و تبادل اطلاعات با مسؤولین برجسته کلیساها و هدایت اطلاعات سیاستمداران در کشورهای متحد غربی درباره فعالیتهای گروههای مقاومت آلمانی و اهداف صلح جویانه احتمالی آنها بعد از تلاش برای سوء قصد بر علیه هیتلر می داد. او در سال ۱۹۴۳

بزند و بدین ترتیب در سقوط آلمان سهیم گردید و در عین حال فضائل «آلمان دیگر» را حفظ نمود که براساس آن پس از شکست و ویرانی آلمان در سال ۱۹۴۵ جمهوری فدرال آلمان بنا گردید. من فکر می کنم که این جنبه ای است بیانگر واقعیت موجود و مستدام بونهوفر، جنبه ای که توجه و علاقه مداوم به زندگی و آثار او را توضیح می دهد.

من به جنبه دوم هم اشاره کردم. او - به عنوان یک الهیدان - به جنبه مقاومت بر علیه هیتلر تعلق داشت، و باید گفت که او نماینده سنتی بود که بعد از فروپاشی رژیم تبهکار هنوز هم دارای اعتبار بود.

جنبه سومی که توضیح دهنده واقعیت مستدام و نوآور بونهوفر می باشد این است که تعلیمات او را نمی توان از زندگی او جدا دانست: ایمان و زندگی، اعتقاد و موجودیت شخصی، الهیات و بیوگرافی او تا آن حد به هم مربوط هستند که او را می توان شاهدی معتبر، فردی با امانت داری و حکمت شخصی، و در بسیاری جنبه ها مدل و نمونه ای برای دیگران دانست. بنابراین هیچ «سیستم» الهیاتی وجود ندارد که بونهوفر می باید ارائه دهد، با وجودی که او پرفسوری برای الهیات سیستماتیک بوده است. زندگی و کار او ناتمام و پراکنده باقی ماند. او زمانی نوشت: «حیات فرهنگی ما به صورت کالبدی باقی می ماند. امروزه مسئله مهم این است که ما باید بتوانیم از تکه پاره های زندگیمان تشخیص دهیم که تمامیت آن چگونه تنظیم و برنامه ریزی شده بوده». برخلاف اصول تعصب گرایی (دگماتیسم) مسیحی کارل بارت (Karl Barth) و تفسیر وجودی ردولف بولتمن (Rudolf Bultmann)، نگرش (نگرشهای) الهیاتی بونهوفر را نمی توان بدون نگاهی به بیوگرافی و چارچوب تاریخی و اجتماعی این بیوگرافی که او به آن واکنش نشان می دهد درک نمود و نیز بدون مطالعه رشد شخصی او که در آن او شکل گرفته و گاهی نیز تغییر می یابد - موقعیتهای او.

قابل رؤیتی در درون دنیا عمل می‌کند. بونهوفر به عنوان یک حامی و متحد کارل بارت عقیده دارد که نه انسان بلکه خدا و فقط خدا ارباب فیض الهی و روح و کلام است، اما در عین حال تأکید دارد - قبل از بارت - که مکاشفه خدا و نجات او به واقعیت گراییده و بدین سبب باید در ساختارهای زندگی حقیقی پی‌گیری شده، احساس و تجربه گردد. بدین جهت او در مورد ساختارهای اجتماعی جوامع تجربی قدسین تحقیق می‌کند. بونهوفر اشاره می‌کند که در رازهای مقدس شما واقعاً با خدا روبه‌رو شده و عدالت و آشتی با او را به عنوان واقعیتها در زندگی خود تجربه می‌کنید. او با ستیزه‌جویی با ساختارهای وجود مبارزه می‌نماید با این اظهار که: ساختارهای کلیسایی چنانچه مانعی برای روبه‌رو شدن با مسیح زنده و حاضر باشند باید تغییر یافته یا حذف گردند. در تز فوق دکترای خود با عنوان «عمل و موجودیت - فلسفه برتری و علم هستی‌شناسی در الهیات سیستماتیک» (۱۹۳۱) نقد و موشکافی درباره افکار نئو-کانتی (neo-kantian) ارائه نموده و بدین سبب بر متدشناسی بارت ایرادی ضمنی می‌گیرد (در نوشته‌های اولیه اش) و نشان می‌دهد که منظور از معرفت‌شناسی انسان تعریف یا شناخت خداست که فقط به این «حقیقت خالص که خدا عمل می‌کند» اشاره دارد ولی این موضوع که خدا فقط شخصیت یا موجودی نیست که عمل می‌کند بلکه شخصیت و موجودیتی است که هستی دارد و دارای بقاء در زمان و مکان این جهان است را نادیده می‌گیرد.

هم بارت و هم بونهوفر اغلب به فلسفه «من - تو» از گرایسباخ (Grisebach) رجوع می‌دهند. اما در حالی که بارت آن را فقط یک محاوره «من - تو» مابین خدا و انسان می‌داند بونهوفر تأکید دارد که گفتگویی هم مابین انسان و انسان، و خدا و مسیح هست، هنگامی که انسانی با انسان دیگر در عمق هستی خود روبه‌رو می‌شود. بنابراین

همراه با سایر رهبران گروه مقاومت ضد هیتلری بازداشت شد و در آوریل ۱۹۴۵ به قتل رسید. یک زندگی شغلی قابل توجه و کاملاً غیر معمول، که می‌تواند موجب ستایش و هم‌چنین به وجود آمدن سؤالات و تردیدها گردد. پس بگذارید فقط بگویم که نتیجه قضاوت درباره نوشته‌ها و افکار بونهوفر هرچه که باشد، در جدیت و اصالت او بحثی نیست. برای درک بونهوفر شما را به شرکت در بعضی از بینشها در مورد آثار و تفکرات او، که می‌توان به عنوان تفکرات الهیاتی و شرح فعالیتها و تجربیات زندگی او در نظر گرفت، دعوت می‌نمایم.

من با موضوع تز دکترای او با عنوان (Sanctorum Communio) (۲۷-۱۹۲۵) «تفحصی تعصب‌گرایانه در جامعه‌شناسی کلیسا» شروع می‌کنم. تیترا این تز خود آشکار کننده است. بونهوفر به موضوعی سنتی رجوع می‌کند - با دیدگاهی مدرن.

Sanctorum Communio یکی از قدیمی‌ترین تعاریف کلیسایی است: کلیسا جامعه‌ای از مقدسین است - این فرمول از قرون اولیه مسیحیت به صورت سمبل رسولی مورد استفاده قرار گرفته که جزئی است از اعتراف جماعات مسیحی (در غرب) در نماز روزهای یکشنبه آنان: «من ایمان دارم به روح القدس، جماعت مقدسین و کلیسای مقدس جهانی». این اعتراف پاسخگوی این سؤال است که «در کجا می‌توان حضور خدا و عیسی مسیح را احساس، تجربه و ثابت نمود؟» به وسیله اشاره به جماعت و بنابراین گفته: نگاه کن، این جا، در نیایشها و سرودها، در موعظه‌ها و رازهای مقدس می‌توان حضور خدا را احساس و تجربه نمود. اگر بخواهیم به زبان الهیات سخن گوئیم بونهوفر از فرمولی از هگل (Hegel) استفاده کرده و عبارت «وجود مسیح به عنوان کلیسا (جماعت)» را بیان داشته. کلیسا وجودی روحانی و در عین حال واقعیتی صریح است. جوهره الهی ایمان مسیحی و اعتقاد، ظاهری محسوس دارد - روح از بیرون دنیا به طرز مؤثر و

گسترده تر کرد. او از یک طرف اصرار داشت که جنبشهای کلیسای بین المللی می باید کارهای اصیل الهیاتی انجام دهند و از طرف دیگر با اقدام برای برقراری صلح در کلیسای بین المللی آشنا شد.

در اوایل دهه سی میلادی جامعه جهانی ملل برای خلع سلاح - که نتیجه مصیبت بار جنگ اول جهانی بود - به سختی تلاش می نمود و یک شعبه از جنبش جهانی کلیسای مجدانه از آن پشتیبانی می کرد. این به طور خاص در اروپا به معنی مقدار زیادی کار سخت بود، زیرا کلیساهای مسیحی در این جا به طور سنتی جنگ را به عنوان «نهایت امر، اما روشی مشروع در سیاست» پذیرفته بودند و تعلیم اخلاقی کلیساها به مسیحیان اجازه شرکت در عملیات جنگی را می داد، اگر دلیلی قاطع وجود داشت و توسط قدرتی مشروع فرمان داده شده بود.

بونهور در نوشته های اولیه اش از این نظریه دفاع کرده بود اما اینک کشف می کرد که دست یابی به صلح از طریق انجام اعمال غیرخشن نیز ممکن می باشد. او درباره گاندی و جنبش او در هندوستان شنیده و معتقد بود که یک جنگ به شیوه مدرن دیگر جایی در طرح سنتی ادله ندارد. بنابراین او در خطابه ای مشهور در یک کنفرانس جهانی کلیسای در سال ۱۹۳۴ (Fano دانمارک) کلیساها را تشویق کرد تا شورایی تشکیل دهند که جماعت مقتدر تمام کلیساها باشد - تا به عنوان یک وسیله مشروع در سیاستها جنگ را مردود اعلام نمایند زیرا موجب ویرانی خلقت خوب خدا می شود که انسان وظیفه حفاظت از آن را بر عهده دارد. او پرسید «چه کسی به صلح دعوت می کند... تا دنیا مجبور شود گوش کند؟... فقط یک شورای بزرگ جهانی کلیسای مقدس از چهار گوشه جهان می تواند به صورتی صحبت کند... که مردم شادی کنند، زیرا این کلیسای مسیح در نام مسیح اسلحه را از دست پسران آنها می گیرد و جنگ را ممنوع می کند...». او بر این اعتقاد بود که شلیک گلوله ای به یک انسان به

بونهور توسط روشهای جامعه شناسی و انسان شناسی واقعی و ملموس بودن تجربه روحانی و بدین ترتیب حاکمیت الهی بر مسائل دنیوی و بشری را حفظ می کند، کلیسا شاخص ترین آزمون و نمونه است - و بنابراین اولین هدف در خرده گیری از مسیحیت. در این جا می توانیم شکل لوتری بونهور را مشاهده کنیم. بارت به عنوان یک کالوینیست (Calvinist) - کالوین هم دوره مارتین لوتر بوده که «کلیسای تغییر شکل یافته» از او مشتق شده است - تأکید بر این دارد که برای بشر غیرممکن است که از کلمه خدا صرف نظر کند، درحالی که برعکس بونهور به عنوان یک لوتری تمایل به تأکید بر این دارد که این امکان برای بشر وجود دارد که روح کلمه را دریافت نماید. بونهور عقیده دارد که روح بشری و روح الهی متحد گشته و در روح و ذهن و نیز در استدلال ایماندار ذوب می شوند. بدین سبب او دائماً سؤال می کند: چگونه ما می توانیم این گفته را آشکارتر توضیح دهیم. بارت می گوید این را فقط در تصمیمات شخصی می توان شناخت و تشخیص داد. اما بونهور تأکید داشت که این موضوع را باید در کلیسا به بحث گذاشت و کلیسا باید بتواند با کلمات واضح آن را به دنیا بگوید. در آمریکا او با اعضای رهبری جنبش جهانی ملاقات کرد - جنبشی از مسیحیان برای اتحاد دوباره کلیساهای مختلف که ملاً به تأسیس شورای جهانی کلیساها (World Council of Churches) در سال ۱۹۴۸ در آمستردام انجامید، سازمانی که امروزه ۳۱۰ کلیسا را شامل می شود. کلیسای کاتولیک روم همکاری خاصی با آن دارد اما عضو آن نیست و مقر آن در ژنو، سویس می باشد. او در کنار وظایفش به عنوان استاد دانشگاه و کشیش برای دانشجویان و شبان، رهبری کلاسهای نوجوانان در یک جامعه وابسته به طبقه زحمتکش را در برلین به عهده داشت و در کنفرانس جهانی جوانان (کمبریج، سپتامبر ۱۹۳۱) شرکت کرد و به عنوان یکی از سه منشی جوانان بین المللی منصوب شد. این انتصاب افق فکری او را بسیار

منحل نماید، و «شرط داشتن نژاد آریایی» را به همه قوانین وارد کند تا غیرآریاییها را از طیف کاملی از حقوق و مشاغل و مقامات رسمی محروم داشته و این ماده را حتی به قوانین کلیسایی اضافه کند.

در آوریل ۱۹۳۳ او رساله‌ای تحت عنوان «کلیسا و مسئله یهودیان» به چاپ رساند که در آن به طور بسیار محافظه کارانه و سنتی اظهار می‌دارد که این وظیفه دولت است و نه کلیسا که مراقب قانون و نظم باشد. و سپس ادامه داده درباره دو امکان به تفکر می‌پردازد: دولت یا قانون و نظم زیادی را تحمیل می‌کند یا قانون و نظم اندکی را. در هر دو حالت کلیسا مجبور به اظهار نظر می‌شود و بونهورف سه مرحله از واکنش کلیسا را برحسب شدت زیاده روی یا کم کاری دولت مجسم می‌کند. در مرحله اول آن طوری می‌گوید کلیسا باید دولت را به یاد هدف واقعی‌اش درباره عدالت، قانون و نظم ببندازد. در مرحله دوم کلیسا باید مداخله نموده و کسانی که تحت فشار قرار گرفته اند را یاری دهد و چنانچه وضعیت بدتر شود و هیچ شانس برای هرگونه تغییری وجود نداشته باشد در آن صورت خود کلیسا «باید فرمان را به دست گرفته و چرخ را بچرخاند». و از این ملاحظات اساسی استفاده نموده و می‌گوید که کلیسا نه تنها حالتی سیاسی خواهد گرفت بلکه به ایمان خیانت خواهد کرد اگر خود را از اعضایش که مشمول «شرط داشتن نژاد آریایی» می‌شوند جدا سازد. در واقع مباحثه درباره «شرط داشتن نژاد آریایی» موجب تشکیل جبهه مخالفت کلیسایی شد که در سال ۱۹۳۴ خود را «کلیسای معترف» خواند و ساختارهای کلیسایی خاص خود را در کنار ساختارهای رسمی کلیسا به وجود آورد و هیتلر قادر به حذف آن نبود. اما از آن جا که این کلیسای معترف اهداف خودش را فقط به بقای کلیسا محدود کرده بود نه تنها به صورت تمام و کمال به جبهه مخالف تبدیل نشد بلکه هیتلر را نیز قادر می‌ساخت که با آن زندگی کند. برای بونهورف این البته کافی نبود. او از ماهیت تبهکارانه و اغوا کننده

معنی شلیک گلوله‌ای به مسیح است- در این جا شما نمونه‌ای دیگر دارید از این که او چگونه از بینشهای الهیاتی خود نتیجه‌گیری می‌کرد: در بشری دیگر- ملاقات کننده- من با مسیح روبه رو می‌شوم. و شما ممکن است متوجه شوید که تقاضای تکان دهنده بونهورف در ۶۰ سال پیش هنوز در انتظار جامعه عمل پوشیدن است، حداقل به رویه کلیسا.

یک سال قبل از آن، در سال ۱۹۳۳، هیتلر به قدرت رسیده بود. بونهورف همانند بسیاری دیگر بر این عقیده بود که آنها در زمانی پُر آشوب زندگی می‌کنند، بر فراز آتشفشانی می‌رقصند، همان گونه که بارها در برلین خطاب می‌شد و بدین ترتیب او از همان اول از سال ۱۹۳۲ هنگامی که هیتلر بار دیگر چهره‌ای سیاسی شد و برای ریاست جمهوری کاندید گردید (او بازنده، و هیندنبورگ پیر برنده شد) اظهار داشت که «ما نباید شگفت زده شویم اگر زمانی باز هم خون شهدا جاری شود». و در بحثی در رادیو در سال ۱۹۳۳ درباره عنوان «رهبر» که هیتلر به خود داده بود می‌گوید «اگر رهبری توسط پیروان خود مجبور شود که بت آنان گردد- و پیروان همیشه چنین امیدهایی دارند- در آن صورت چهره رهبر به اغوا کننده تبدیل خواهد شد (به زبان آلمانی *Fuhrer* به معنی (رهبر) و *Ver* *fuhrer* به معنی [اغوا کننده] است).

رهبر و مقامی که جلال الهی را به خود نسبت می‌دهد به استهزا کننده الوهیت تبدیل می‌شوند...» بونهورف تلاش کرد تا این اعتقاد خود را به مرحله عمل درآورد که کلیسای مسیحی، اگر روح القدس ملموس و واقعیتی زنده در حیات و ساختار آن است، می‌باید قادر باشد واقع بینانه سخن گوید و وضعیتی واقعی را خطاب نماید- و اگر نه کلیسا به عنوان کل، پس حداقل خود مسیحیان معتقد- بدین ترتیب او بار دیگر سخن خود را گفت، هنگامی که هیتلر بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت قانونی را وضع کرد تا شهروندان یهودی را از حقوقشان محروم کند، احزاب سیاسی را

این دانش کسب شده است جدا نمود). شما نمی‌توانید افکار مذهبی را از شرایط هستی که از آنها سرچشمه گرفته‌اند جدا سازید. بنابراین او ما بین «فیض ارزان» که کلیسا به همه آنانی که به گناهان خودشان اعتراف کرده‌اند ولی نتایج حقیقی در زندگی و رفتار خود نشان نداده‌اند، وعده می‌دهد و برای «فیض گران» که می‌تواند به معنی تحمل درد و رنج در نتیجه زندگی در حقایقی باشد که در موعظه بر سرکوه بیان شد، تفاوت قائل است.

بونهور شخصیتی قوی بود که تلاش می‌نمود تا درست زندگی کند. بنابراین وقتی که در سال ۱۹۴۰ سمینارها تعطیل شدند او توسط بستگان و دوستان خود از نقشه آنها برای براندازی رژیم هیتلر آگاه شد. و برای او روشن گردید که وظیفه‌ای دارد که باید به انجام برساند. او این پیشنهاد را که به عنوان استاد دانشگاه به آمریکا برود رد کرد و در سال ۱۹۳۹ اندکی قبل از شروع جنگ زمانی که در آمریکا بود نوشت «من حق شرکت در فعالیت بازسازی زندگی مسیحی در آلمان بعد از جنگ را نخواهم داشت، اگر با هم وطنان خود در مصیبت‌های این زمانه شراکت نداشته باشم». او مشکلات انتخابی وحشتناک را پیش بینی کرد: «مسیحیان در آلمان در برابر انتخابی وحشتناک قرار دارند که یا شکست ملت خود را بپذیرند تا تمدن مسیحی بتواند در آینده هم ادامه داشته باشد، یا پیروزی را بپذیرند و بدین ترتیب نابودی تمدن ما را» و اضافه نمود که «من کاملاً نسبت به انتخاب خودم آگاه هستم».

باید گفت که بونهور درباره مسائل اخلاقی زحمت می‌کشید و هنگامی که کتاب «بهای شاگردی» او به چاپ رسید - به زبانی که فقط آگاهان می‌توانستند آن را انقلابی شناسایی کنند - او به نوشتن کتابی درباره «اخلاقیات و معنویات» پرداخت. اولین فصل آن در سال ۱۹۳۹ نوشته شد که آخرین تلاش‌های او قبل از دستگیری و به زندان افتادن در

رژیم نازیها به خوبی آگاه بود و اطمینان داشت که این وضعیت به جنگ و مصیبت خواهد انجامید و بدین سبب تمام انرژی خود را جهت آماده سازی زمینه ای محکم برای اقدام درست به کار گرفت، به عنوان مدیر سمینار الهیاتی کلیسای معترف که نامزدهای خدمات مذهبی را برای انجام وظائفشان در خدمت کلیسا آماده می‌ساخت - البته آنها به طور غیررسمی و بعدها غیرقانونی فعالیت می‌کردند تا این که توسط نازیها تعطیل شدند - او راههای نوینی را هموار ساخت و زندگی در سمینارها را به زندگی در جامعه تبدیل نمود و بدین ترتیب تجربه مشترک روحانی را پرورش داد. در کتاب خود، «مشارکت مسیحی»، او ارزش مطالعات وفادارانۀ کتاب مقدس، نیایشها و تعمقها، که او را به عنوان یکی از پیشگامان بار دیگر به حیات کلیسایی وارد ساخت را توضیح می‌دهد. بعضیها عقاید خودشان را درباره این «صومعه جدید» داشتند اما او استدلال می‌کند: ما نیازمند حداکثر تمرکز درونی هستیم تا بتوانیم به خدمت خود در بیرون، در دنیا، ادامه دهیم. ملاقات شخصی با عیسی برای او تنها پایه و اساس محکم برای رویارویی با نیازهای دنیای همیشه مغشوش بود. در آثار الهیاتی او روی سه باب از انجیل متی که عموماً به عنوان «موعظه بر سر کوه» عیسی شناخته می‌شود تکیه می‌کرد. بونهور در این جا قلب ایمان مسیحی را کشف کرده بود. در این بابها می‌خوانیم که خوشابه حال فقیران، خوشابه حال جویندگان عدالت و برقرار کنندگان صلح، خوشابه حال ستمدیدگان، آزار دیدگان یا شکنجه شدگان برای ایمان، متبارک هستند آنهایی که تا به آخر در شاگردی به عیسی وفادار می‌مانند. از این زمان به بعد بونهور تفسیر می‌کند که «ایمان داشتن، یعنی زندگی کردن در شاگردی» و با عیسی. ایمان فقط اعتقاد به کلمات یا حتی اصول اعتقادی نیست بلکه پیروی کردن در ایمان در جای پای عیسی. هیچ حقیقت تعصب‌گرایانه (دگماتیک) ابدی نیست «زیرا دانش کسب شده را نمی‌توان از موجودیتی که در آن

کلمه اینک عقیده مرکزی برای بونهور هاستند. اخلاقیات شغلی و اخلاقیات اصولی در افکار بونهور به یکدیگر نزدیک شده و به یک اخلاقیات در مسؤلیت پذیری ذوب می شوند، که در نگرش ماکس وبر (Max Weber) بر سنجش واقعیت و نتایج حقیقی عمل و رفتار انسان سهیم می گردد اما با آن تفاوتی دارد زیرا نه تنها وجدان بلکه تمامیت زندگی شخصی به زندگی جهت بخش عیسی مسیح بستگی دارد. بونهور بعدها یک «حکم» یا عقیده کلی اعلام نمود که مسیحیان باید رعایت نمایند و برای اشاره به تمایز دیگر، با وجودی که ایمان برای «آخرین (نهایت) چیزها» مجهز شده، ایماندار همچنان باید برای «آخرین ولی چیز (قبل از نهایی)» احساس مسؤلیت کند. آن کسی که «اخلاقیات» را می نویسد پرفسوری است که از چاپ عقاید فردی منع شده و شبانی است که از شغل قانونی - غیرقانونی محروم گشته، یک مسیحی است که تلاش دارد وفادار بماند، انسانی است که در توطئه برای قتل هیتلر درگیر است. شما می توانید افکار و اندیشه های این مردان را در فکر خود مجسم کنید: ما برای حکومتان سوگند وفاداری یاد کرده ایم، آیا پیمان شکنی مجاز است؟ ما این فرمان را داریم «قتل مکن» آیا این نافرمانی است اگر ما یک انسان، هیتلر، را بکشیم تا از کشتارهای انبوه جلوگیری کنیم؟ ما تعدادی محدود هستیم، چگونه می توانیم مطمئن باشیم که ما حق داریم و اکثریت در اشتباهند؟ چه کسی می تواند به ما بگوید که آیا نیت های ما پاک و واقع گرایانه است یا نه؟ بونهور کشف کرد که در مسیح، خدا در غمها، تقصیرات و بدبختی های انسان شریک است و از این نتیجه گیری می شود که به عقیده بونهور این نیز می باید راه مسیحیان باشد.

کلیسا می توانسته در مخالفت با هیتلر بسیار بیشتر فعالیت کند و در نظر بونهور، کلیسا مخصوصاً در همدردی با یهودیان غفلت ورزیده است. او

سال ۱۹۴۳ بود. این کتاب نه تنها در زمان حیات او به پایان نرسید بلکه هرگز چاپ نشد، اما دوستی نزدیک و همکار او به نام ابرهارت بتگه (Eberhard Bethge) پیش نویسها و طرحهای گوناگون او را در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسانید. امروزه ما این کتاب «اخلاقیات» را بهتر درک خواهیم کرد هنگامی که آن را به صورت شرح ادامه داری از کارهای او مطالعه کنیم. بونهور تلاش می کند تا به درکی دقیق از آنچه که در دنیا روی می دهد برسد. «محبت خدا و زوال دنیا» تشخیص او را از زمانش بازتاب می دهد. در «اخلاقیات به عنوان شکل دهنده دنیا» او درباره وظیفه ای که در برابر خود و هر مسیحی می بیند تفکر می کند. او افکار اخلاقی را که به صورت اعتقادی بر پایه ایمان بر عیسی مسیح بنا شده، که او نجات دهنده نه تنها جانها بلکه واقعیت تمام حیات است، را بسط می دهد و افکار او بیشتر و بیشتر بر گرد عقیده دین درباره مسؤلیت متمرکز می گردد که به معنی تکرار مسؤلیتی است که خدا در مسیح به ما نشان داده، در زندگی مسیحی خودمان، حیاتی که شامل گناه انسان، که با تقبل درد و رنج در اشتیاق و آرزو برای محبت، عدالت و صلح گناه را شامل می شود.

بونهور به این تفکر الهیاتی حمله کرده و آن را تفکر در دو محیط می خواند فضای دنیوی و الهی. او تأکید دارد که الوهیت برتر در دنیای ماندگار واقعیت دارد، بنابراین شاگردی مسیح هدفی بسیار رفیع در دنیای درونی می شود. میزان برای رفتار اخلاقی را نمی توان از تخیل به دست آورد، مثلاً از تعریفهای فلسفی از خوب و بد، بلکه فقط از نمونه مسیح. و آنها نمی توانند به وسیله مسئولین واقع گرا تجویز شوند بلکه خدا خودش تنها قدرت است، و این آزادی است، که فرزندان خدا در آن زندگی می کنند، و آزادی تمام انسانهاست تا در نور عیسی و در طریق شاگردی او مسؤلیتی برای اقدام بعدی کشف نمایند. آزادی و مسؤلیت - این دو

از بالا ندارند، و فقط هنگامی که این غیبت رادیکال اشارات مذهبی اتفاق بیفتد، افق دوباره باز خواهد شد تا خدا را از سر نو کشف نماید. کلیسا، مسیحیان، می باید برای مدتی ساکت باشند و از استفاده از جملات مذهبی یا مسیحی یا جمله پردازیه‌ها خودداری کنند زیرا تمام کلمات پُر معنی اینک بدون معنی شده تا این که به روحانیت راستین اجازه رشد یا کشف دوباره داده شود. در این مفهوم بونهوفر این عبارت «تفسیر غیرمذهبی» از ایمان و مسیحیت را ساخت. اما این مسئله زبان شناسی نیست بلکه دعوت به زندگی مسیحی جدید و ساختارهای جدید کلیسایی است. او می گوید مسیحی بودن به علت فقدان تعریفی بهتر، باید به «نیایش و عمل عادلانه در بیان انسانها» محدود شود. و این برای مدتی کافی است.

نامه‌های زندان پس از ۱۹۴۵ به چاپ رسید و امروزه به صورت گسترده مطالعه می شود. بونهوفر آشکارا موضوعاتی را لمس و سؤالاتی را مطرح می کند که برای انسانها چه دنیوی و چه متدین در دستور کار قرار دارند. سؤالاتی که کلیسای رسمی در گرفتن و حتی جواب دادن به آنها کند بوده. اگر در کلیسای پروتستان قدیسین می بودند بونهوفر مسلماً یکی از آنها بود. اما او خود زمانی نوشت: برای مدتی طولانی «فکر می کردم که می توانم ایمان را با تلاش برای زندگی مقدس داشتن به دست آورم یا چیزی شبیه به این اما بعدها کشف کردم... که یک شخص فقط با باور کامل به این دنیا می آموزد که ایمان داشته باشد... منظورم از این دنیایی بودن، زندگی کردن بدون قید و شرط در وظائف زندگی، مشکلات، موفقیتها و شکستها، تجربیات و سرگشتگیهاست. با رفتاری این چنین ما خودمان را کاملاً در آغوش خدا می اندازیم و نه تنها دردها و رنجهای خود را جدی تلقی می کنیم بلکه دردها و رنجهای خدا را نیز در این جهان - با مسیح در جتسیمانی نظاره می کنیم. این فکر می کنم ایمان باشد و این... (توبه قلبی و بازگشت)، و این راهی است که شخصی به یک انسان و یک

زمانی گفت «فقط آنهایی که برای یهودیان استغاثه می کنند حق دارند سرودهای گریگوری را بخوانند». اما او در عین حال آگاه بود که کلیسا نمی تواند کاری را که یک فرد به تنهایی می تواند، انجام دهد: مانند شرکت در توطئه. بنابراین او آماده بود تا اگر لازم باشد که هفت تیر را بر علیه دیکتاتور بردارد، کلیسا را ترک نماید تا آن را از تقصیر برای این عمل مبرا دارد.

او پس از دستگیر و زندانی شدن شروع به کار درباره ایده های جدید نمود. نامه های وی که به طور پنهانی از زندان به بیرون فرستاده می شدند، انسانی را نشان می دادند که بر ترس خود از مرگ غلبه کرده و امیدوار است که آزاد شود و در بازسازی مجدد آلمانی جدید و کلیسایی جدید سهیم گردد. او احساس می کرد توسط خدا و عیسی متولد شده. دید واضحی داشت که بعد از رایش سوم می باید یک شروع کاملاً جدید آغاز شود. او نوشتن کتاب جدیدی را شروع کرد و در آن نظریات خود را درباره کلیسای آینده به تصویر کشید. «برای شروع آن (کلیسا) باید تمام مایملک خود را به نیازمندان بدهد. خادمین باید فقط با هدایای داوطلبانه اجتماعات خود زندگی کنند، یا احتمالاً به وظیفه ای غیرروحانی مشغول شوند. کلیسا باید در مشکلات دنیوی زندگی افراد معمولی سهیم گردد، نه به صورت غالب بلکه با کمک و خدمت. باید به همه انسانها، از هر دعوتی، بگوید که در مسیح زندگی کردن یعنی چه، برای دیگران بودن... این استدلال خلاصه شده نیست، بلکه نمونه ای است که به سخن آن تأکید و قدرت می بخشد». او دنیایی را مجسم می کند که به تدریج «دنیوی تر» و بی دین تر می شود. و این را به عنوان روند پالایش و تصفیه ارج می نهد. تمام خدایان دروغین به دور انداخته خواهند شد، تمام سرپوشها و تظاهر به مذهب غیرضروری و اضافی خواهد بود، انسانها خود را به عنوان «انسان بالغ» خواهند دید که احتیاج به رهبری مافوق یا شبان یا راهنمای اخلاقی

نامه‌ها و نوشته‌ها از زندان

۱- نامه‌ها و نوشته‌های بونهوفر از زندان در زمان ما جزء «الهیات کلاسیک» و به طرز بسیار گسترده‌ای مطالعه شده. آیا این به خاطر اصالت شخصی است که آنها را نوشته؟ آیا به دلیل واقعیت موضوعاتی است که او لمس می‌کند؟ یا به خاطر صداقت معنوی یا روحانیت آزادی بخش این شاهد ایمان در زمان ماست؟ فعالان صلح و وزیران دفاع، حرفه‌ایهای مسیحی و افراد عادی، افرادی از درون و بیرون کلیسا، از نیمکره شمالی یا جنوبی، وابستگان به ایمان و ایدئولوژیهای مختلف به افکار بونهوفر واکنش نشان داده و این افکار توسط آنها لمس، تحریک و تشجیع می‌شوند. سربازی همانند پیام‌آور مخفی و دوستی همانند دریافت‌کننده نشانه‌هایی از خدا که مایل بوده این قطعات ارزشمند باقی بمانند؟

۲- ایمان بدون الهیات موضوع اصلی و در حدود ۵۰ صفحه است که مابین آوریل و اوت ۱۹۴۴ در یک سلول در زندانی در برلین نوشته شده. بونهوفر در واقع مسائل کاملاً تازه‌ای را بیان نمی‌کند، اما روشن می‌سازد که صحنه کاملاً تغییر یافته است. او نتایج دوره‌ای را جمع بندی می‌کند که با رنسانس شروع شد و با ظهور آگاهی از خودمختاری (دنیای بالغ شده) قرن بیستم به پایان رسید.

الف- جامعه علمی پس از دوره‌های روشنفکری و ایده‌آلیسم دیگر نیازی برای تفسیرهای الهیاتی از واقعیت احساس نمی‌کرد، زیرا آنها خود را آماده می‌دیدند که بدون آنها دنیا را تفحص کرده آن را درک کنند. انتقاد از مذهب به طور کلی و مسیحیت به طور خاص از قرن هفدهم به بعد موفقانه به پایه‌های علمی مذهب و اصول اجتماعی کلیسا حمله کرده.

مسیحی تبدیل می‌شود. سؤالی که بونهوفر را در تمام طول زندگیش تکان داد این بود: عیسی مسیح امروز برای ما کیست؟ و زندگی خود او حاوی اشارات و نشانه‌های زیادی برای افرادی است که همین سؤال را دارند: عیسی مسیح امروز برای من و برای ما کیست؟

دکتر الکساندر فون اوتینگن

تهران، اکتبر ۱۹۹۷

ارزشهای جریان کلی اجباراً می‌بایستی به سوی بحرانی عمیق رهنمون شود، هنگامی که این ارزشها دیگر جریان کلی وضعیت اخلاقی جامعه نیستند. این بحران دقیقاً در دوره نازیها به حالتی رسید که تمام ارزشهای موجود تا آن زمان را که دارای اعتباری بودند منحرف کرده و از بین برد در این جا دنیا در بی‌خدایی خود ظهور می‌کند و کلیسا با دستهای خالی ایستاده است.

۴- بونهوفر به خوبی آگاه است که کلیسا از نظر جامعه‌شناسی بر باقیمانده‌های سنت‌گرایی ای استوار است که با فرسایش خود به تخریب کلیسا شتاب خواهد داد. بنابراین «اخلاقیات» او و «نامه‌ها از زندان» را می‌توان به عنوان آزمایشی دید که آیا پایه و اساسی دیگر برای کلیسا و مسیحیت می‌توان اندیشید. بونهوفر می‌تواند نشان دهد که برخی جریانات ضدکلیسایی از نظر کتاب مقدس و الهیات سالم هستند. برخلاف کتاب مقدس است که از ضعفهای بشری بهره برداری نمایم و آنچه را که خوب، قوی، سالم و طبیعی و شاد است حقیر شماریم. این برضد کتاب مقدس است که ایمان را برعلیه برهان و علم، خدا را برعلیه بشر، ماوراء الطبیعه را برضد طبیعت، فروتنی و اطاعت را برعلیه آزادی و غیرو قرار دهیم. او در درک خود از مسیح آن حالات ضد کتاب مقدسی کلیسا را به وضوح به کنار زده و رایحه هوای تازه‌ای از لابلای نامه‌هایش استشمام می‌شود.

۵- به طور علمی باید بگوییم: بونهوفر برای انتقاد از الهیات و کلیسا احترام و ارزش قائل می‌شود و با پذیرفتن آنها بار دیگر این آزادی را به دست می‌آورد که دوباره به جلو نگاه کرده و از سر نو درباره‌ی مناسبت ایمان و اصول عقاید مسیحی پرسش کند. آنچه او می‌یابد - مسیح در میان زندگی ما، نیایشها و اعمال عادلانه‌ی ماست، کلیسا برای دیگران - به نحوی کتاب مقدسی نشان داده شده که انسان امروزی بتواند آن را بپذیرد. حداقل او آماده است تا بار دیگر گوش دهد، هنگامی که می‌شنود کسی

نامه‌های گالیئو گالیله و چارلز داروین سمبولهای پیروزی باشکوه استدلال عقلانی علمی بر تعصب‌گرایی قرون وسطی گردید. انقلاب فرانسه اموال و موجودیهای عظیم کلیسا در فرانسه را «دنیوی» کرد و بدین شکل پایه و اساس و قدرت اجتماعی - سیاسی کلیسا را از بین برد، در آلمان کلیسا مجبور شد از بخش تعلیم و تربیت و آموزش شخصی عقب بکشد. به همین شکل پیشرفتهایی در سایر ممالک اروپایی رخ داد. حاکمیت کلیسا بر مغزها و قدرتهای اجتماعی در طی قرون سیر نزولی داشت.

ب- مدافعین استدلالی الهیات مسیحی سعی کردند با اشاره به معجزات کتاب مقدس برتری خدای قادر مطلق، و با اشاره به بدبختیهای انسان نیاز به خدای پرمحبت را اثبات کنند. افراد روشنفکر و با خودآگاهی قوی، نسبت به کلیسا بی‌علاقه شده و خودشان را از آن جدا ساختند.

ج- کلیسا که ستونی در جامعه قرون وسطایی بود از طریق توسعه سیاست‌بازرگانی، کاپیتالیسم و انقلابهای صنعتی حامیان خود را در میان توده مردم و هم‌چنین در میان برگزیدگان جامعه به تدریج از دست داد. در آلمان شکست طبقات حاکمه که در فاجعه جنگ اول جهانی متجلی گردید و نتیجه آن، بر سقوط نفوذ اجتماعی کلیسا افزود. اکثریت سازمانهای قانونی کلیسا و روحانیون آن خودشان را به ملی‌گرایی و احتیاط‌گرایی وابسته نموده و هنگامی که ایده‌های سوسیالیستی و دمکراتیک ظهور نموده و بنای کشوری دمکراتیک و مرفه را پیش رانند، زمینه خود را از دست دادند.

۳- بونهوفر در «اخلاقیات» و هم‌چنین در «نامه‌ها از زندان» عبارات طولانی ارائه می‌دهد که تعمقی هستند بر مسیر تاریخ. در واقع کلیسا قرن‌ها در حالت دفاعی بوده و دنیا به تدریج «مادی‌تر» و «دنیوی‌تر» شده. بونهوفر این تکامل را از دیدگاه الهیات بررسی می‌کند. تقلیل «فیض» به «فیض ارزان» نشان‌دهنده تطبیق دفاعی کلیساست. با وابستگی کلیسا به

به سوی یک دوره کاملاً بدون مذهب حرکت می‌کنیم. مردم امروزه دیگر نمی‌توانند به سادگی مذهبی باشند. حتی آنهایی که با صداقت خودشان را «مذهبی» می‌دانند ذره‌ای بدان عمل نمی‌کنند، و بدین سبب احتمالاً منظورشان چیزی کاملاً متفاوت از «مذهبی بودن» است. تمام موعظه‌ها و الهیات ۱۹۰۰ ساله ما برمبنای «الهیات مقایسه‌ای» بشریت بنا شده. «مسیحیت» همیشه فرم - شاید فرم واقعی - «مذهب» بوده است اما اگر روزی آشکار شود که این قیاس ابداً وجود ندارد بلکه فرمی موقت و گذرا، شکل گرفته توسط تاریخ، از خود - بیانی بشر است و بنابراین اگر انسان اساساً بی‌دین می‌شود - و من فکر می‌کنم که این حالت کم‌وبیش به وجود آمده (در غیر این صورت چگونه ممکن است، به طور مثال، این جنگ برخلاف تمام جنگ‌های قبلی هیچ‌گونه واکنش «مذهبی» در پی نداشته باشد؟ - این برای «مسیحیت» چه معنی دارد؟

این بدان معنی است که پایه و بنیاد از تمام آنچه که تا به امروز «مسیحیت» ما بوده گرفته شده و از «آخرین بازماندگان دوران سلحشوری» فقط معدودی باقی مانده‌اند، یا تعداد خیلی مردم نادرست از نظر عقلانی، که می‌توان آنها را «مذهبی» نامید. آیا آنها آن برگزیدگان اندک هستند؟ آیا بر این گروه غیرقابل اطمینان است که ما باید با حرارت، ستیز یا خشم حمله ور شویم تا بتوانیم متاع خود را به آنها بفروشیم؟ آیا ما باید بر سر معدودی مردم بیچاره و نیازمند بریزیم و نوعی از اجبار مذهبی بر آنها اعمال کنیم؟

اگر نمی‌خواهیم این کارها را بکنیم، اگر داوری نهایی ما باید نوع غربی مسیحیت باشد، که به نابودی کامل مذهب رهنمون بوده، چه نوع شریعی برای ما و برای کلیسا به وجود می‌آید؟ چگونه مسیح می‌تواند خداوند بی‌دینان نیز باشد؟ آیا مسیحیان بی‌دین هم وجود دارند؟ اگر مذهب فقط پوششی برای مسیحیت است - و این پوشش حتی در زمانهای مختلف

صحبت می‌کند، که با صداقت به تقصیرات و کمبودهای گذشته خود اعتراف می‌نماید، که این امتیاز را به دست می‌آورد تا درباره مسائل مثبتی که می‌خواهد صحبت کند.

۶ - به نظر می‌رسد همه ما با ایمانمان مشکلاتی داریم. بونهور دیگر آنها را پنهان نمی‌کند و بدین سبب روندی را آغاز می‌نماید که به روند معالجه طبی شبیه است، هنگامی که پزشک آنچه را که بیمار است جدا می‌کند تا به جسم کمک نماید که سلامتش را به دست آورد.

۷ - هنگامی که تلاش ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به شکست انجامید بونهور «می‌دانست» که این پایان کار است. او یک روز بعد در نامه خود این طرز بیان را که باید خود را به بازوان خدا انداخت تکرار می‌کند. و در نامه‌های ماه اوت خود از «بودن در او» (در مسیح) و اطمینان به دست هدایت کننده خدا صحبت می‌کند. در این جا ما اعتراف بسیار شخصی و خصوصی مردی را داریم که در قلب خود احساس آرامش می‌کند و می‌داند که همه چیز دقیقاً کل هستی در دستهای خداست. این تجربه به قدری قوی است که حتی دهها سال بعد می‌تواند برای مردم ممالکی بسیار دور از آن سلول زندان داوری منحصر به فردی را انتقال دهد.

نامه‌های منتخب

۳۰ آوریل ۱۹۴۴

[...]، آنچه دائماً فکر مرا مشغول می‌کند این سؤال است که مسیحیت واقعاً چیست، و یا در واقع مسیح برای ما امروز کیست. آن زمان که می‌شد هر چیز را با کلام الهیات و یا زهد و تقوی به مردم بیان داشت، و نیز زمان درون‌گرایی و هوشیاری - یعنی به طور کلی زمان مذهب سپری شده. ما

دانش بشری (شاید به این دلیل که آنها برای فکر کردن تنبل هستند) به نقطه پایانی رسیده باشد، یا هنگامی که منابع انسانی ناقص باشد. اما زمانی که انسانها بتوانند خودشان این مرزهای بشری را به عقب ببرند، خدا برایشان زائد و غیرضروری می شود. من به شک افتاده ام که آیا می توان درباره مرزهای بشری (آیا حتی مرگ که انسانها به سختی از آن می ترسند و یا گناه که به سختی آن را درک می کنند امروزه هنوز هم مرزی اصیل است؟) صحبت کرد. من مایلم درباره خدا صحبت کنم نه در مرزها بلکه در مرکز، نه در ضعف بلکه در قوت، و بنابراین نه در مرگ و گناه بلکه در حیات انسان و خوبی. اما مرزها... به نظرم بهتر است ساکت باشم و حل ناشدن آنها را حل نشده باقی بگذارم. باور به رستاخیز «راه حل» مسئله مرگ نیست. «ماورای» خدا ماورای استعدادهای ادراکی ما نیست. برتری تئوری معرفت شناسی ارتباطی به برتری خدا ندارد. خدا در وسط زندگی ما ماوراست. کلیسا می ایستد، نه در مرزهایی که قدرت انسانی نابود می شود، بلکه در وسط دهکده. در عهد عتیق این گونه است اما ما عهد جدید را بسیار به ندرت در نور عهد عتیق می خوانیم. این مسیحیت بی دین چگونه دیده می شود، یا چه شکلی به خود می گیرد، مسئله ای که من درباره آن بسیار می اندیشم. من بزودی در این باره برای تو خواهم نوشت. ممکن است که، در نیمه راه شرق و غرب روزی مسؤولیتی سنگین بر عهده ما قرار گیرد.

ماه مه، ۱۹۴۴

امروز تو به عنوان مسیحی تعمید خواهی یافت. تمام آن کلمات عظیم باستانی در بیانیه مسیحی بر تو قرائت خواهد شد، دستور عیسی مسیح در مورد تعمید گرفتن برای تو اجرا خواهد شد، بدون این که تو چیزی درباره آن بدانی. اما ما یک بار دیگر به عقب، به آغاز در کمان بازگردانیده

به صورت کاملاً متفاوت بوده. پس مسیحیت بی دین چیست؟ کلیسا، جامعه ایمانداران، موعظه، نیایش یا زندگی مسیحی در یک دنیای بی دین چه نقشی دارند؟ چگونه ما از خدا صحبت کنیم، بدون مذهب، یعنی بدون پیش فرضهای دنیوی از متافیزیک، درون گرایی و غیره؟ چگونه ما به صورتی دنیوی و غیرروحانی درباره «خدا» صحبت کنیم؟ ما به چه طریقی مسیحیان «بی دین- دنیوی» هستیم، به چه شکلی کلیسا می باشیم، کسانی که فراخوانده شده ایم، نه به گونه ای که از نقطه نظر مذهبی خودمان را مورد مرحمت خاص بدانیم بلکه کاملاً متعلق به دنیا؟ در این صورت مسیح دیگر یک موضوع مذهب نیست بلکه چیزی کاملاً متفاوت، واقعاً خداوند جهان. اما این به چه معنی است؟ جایگاه نیایش و ستایش در وضعیت بی دینی کدام است؟ آیا شاگرد مخفی بودن، یا تفاوت مابین یکی به آخر مانده و آخر در این جا اهمیت تازه ای می یابد؟

... من، گذشته از همه اینها، می بینم که می توانم قدری بیشتر بنویسم. سؤال پولس که آیا ختنه شرطی برای توجیه است به نظر من در شرایط امروزی این گونه است که بگوییم که آیا مذهب شرط نجات است. رهایی از «ختنه» همین طور هم رهایی از مذهب نیز هست. من اغلب از خودم می پرسم که چرا یک «غریزه مسیحی» مرا بیشتر به سوی افراد بی دین می کشاند تا افراد دین دار، البته نه با هدف بشارتی، بلکه «در برادری». درحالی که من اغلب از ذکر نام خدا به افراد دیندار اکراه دارم. زیرا به نحوی به نظرم می رسد که ذکر این نام در این جا صحیح نباشد، خودم هم احساس می کنم که صادق نیستم (این مخصوصاً هنگامی که دیگران شروع به صحبت با اصطلاحات نامفهوم دینی می کنند بسیار بد است در این موقع من کاملاً خودم را عقب می کشم و ناراحت هستم). من بعضی مواقع می توانم به افراد بی دین در کمال خونسردی به اسم خدا اشاره کنم آن هم به صورت چیزی مسلم. افراد دیندار هنگامی از خدا صحبت می کنند که

خدا می‌مانند. باشد که تو یکی از آنها باشی و باشد که روزی درباره‌ی تو گفته شود «لیکن طریق عادلان مثل نور صبحگاهی است که تا طلوع روز کامل روشن تر و روشن تر می‌شود (امثال ۴: ۱۸).

۸ ژوئن ۱۹۴۴

من سعی می‌کنم نظرم را از دیدگاه تاریخی توضیح دهم. جنبشی که در قرن سیزدهم آغاز شد (من درگیر بحث درباره‌ی تاریخ دقیق آن نخواهم شد) برای رسیدن به خودمختاری انسان (که در آن من کشف قوانینی را که دنیا به توسط آن در مسائل سیاسی، اقتصادی، علمی، هنری، اخلاقیات و مذهب برطبق آن زندگی و عمل می‌کند را مشمول می‌سازم) در زمان ما به تکاملی غیرقابل تردید رسیده است. انسان یاد گرفته که در تمامی سؤالات مهم، بدون مراجعه به «فرضیه‌ی کاری»، به نام «خدا» با خودش عمل کند. در سؤالات علمی، هنری، اخلاقی این چیزی درک شده است که شخص به زحمت جرأت حمله ور شدن به آن را دارد. اما این در صد سال گذشته، یا بیشتر، در مورد مسائل مذهبی صدق می‌کند. آشکار می‌شود که همه چیز می‌تواند بدون «خدا» به پیش رود، و در واقع، به خوبی گذشته. اما در مورد مسائل علمی و همین‌طور سایر امور بشری، به طور کلی، «خدا» به تدریج از جریان زندگی رانده می‌شود و بیشتر و بیشتر جایگاه خود را از دست می‌دهد.

تاریخ دانان کاتولیک رومی و پروتستان متفقاً بر این عقیده اند که در این روند تکاملی است که بیشترین گریز از خدا، از مسیح، را می‌توان دید. و هرچه آنها بیشتر ادعا کنند و خدا و مسیح را بر علیه آن برانگیزانند، همان قدر بیشتر این روند تکاملی خودش را ضد مسیحی خواهد دانست. دنیایی که بر خودش آگاهی یافته و قوانینی که موجودیت آن را اداره می‌کند به مرور به شیوه‌ای که به نظر ما غیرطبیعی و خطرناک است اعتماد

می‌شویم. آشتی دوباره و فدیة، تولد تازه و روح القدس، محبت به دشمنان، صلیب و رستاخیز، حیات در مسیح و شاگردی مسیحی - تمام این چیزها آن قدر مشکل و آن قدر بعید هستند که ما به زحمت داوطلب صحبت درباره‌ی آنها می‌شویم. ما شک می‌بریم که شاید چیزی کاملاً جدید و انقلابی در کلمات و اعمال سنتی نهفته باشد، گرچه ما تا به امروز آنها را درک نکرده و بیان ننموده‌ایم. این تفصیر خود ماست. کلیسای ما که در طی این سالها فقط برای حفظ خود مبارزه کرده، قادر نیست کلام آشتی و فدیة را به انسانها و دنیا برساند. بنابراین سخنان اولیه‌ی ما اجباراً قوت خود را از دست می‌دهند و قطع می‌شوند و مسیحی بودن ما امروزه محدود به دو چیز خواهد شد: نیایش و عمل عادلانه در میان انسانها. تمام افکار، سخنان و تشکیلات مسیحی می‌باید دوباره از سر نو از این نیایش و عمل تولد یابند. و تا هنگامی که تو بزرگ شده باشی، فرم کلیسا هم بسیار تغییر خواهد کرد. ما هنوز از بوته‌ی آزمایش بیرون نیامده‌ایم، و هرگونه تلاش برای کمک به کلیسا و توسعه نابه هنگام تشکیلات آن فقط تبدیل و تطهیر آن را به عقب خواهد انداخت. این بر ما نیست که آن روز را پیش بینی کنیم (گرچه آن روز خواهد آمد) که انسان بار دیگر فراخوانده خواهد شد تا کلام خدا را که دنیا به توسط آن تغییر کرده و تازه می‌شود ندا کند. آن زبانی جدید خواهد بود، شاید کاملاً غیرمذهبی اما آزاد کننده و رهایی بخش - همان‌گونه که زبان عیسی بود، مردم را خواهد لرزاند و با قدرتش بر آنها غلبه خواهد کرد. آن زبان یک عدالت جدید و حقیقی خواهد بود که آشتی دوباره خدا با انسانها و آمدن ملکوت او را اعلام خواهد کرد. «آنها خواهند ترسید و به سبب این احساس و تمام سعادت‌ی که من به ایشان رسانیده باشم خواهند لرزید» (ارمیا ۳۳: ۹). تا آن زمان موضوع مسیحیت امری ساکت و پنهانی خواهد بود، اما کسانی خواهند بود که نیایش کرده و عمل نیک انجام می‌دهند و در انتظار فرا رسیدن زمان

نه وقت و نه تمایل دارد که خودش را با یأس وجودی خود درگیر نماید، یا سهم معتدل از شادی خود را به عنوان آزمون مشکل یا یک فاجعه تلقی نماید.

حمله، به توسط استدلال مسیحی، بر بلوغ دنیا را من در وحله نخست بی مورد و در وحله بعد پست و فرومایه و در وحله سوم غیر مسیحی می دانم. بی مورد، زیرا که به نظر من مثل این است که مردی پا به سن را به دوران بلوغ بازگردانیم، یعنی او را وابسته به چیزهایی بکنیم که در واقع دیگر به آنها وابسته نیست. و او را به مسائلی بکشانیم که در واقع دیگر مسائلی برای او نیستند. پست و فرومایه زیرا به تلاشی می ماند که برای بهره برداری از ضعف انسانی برای هدفی که برای او بیگانه است و او آزادانه به آن رضایت نداده، صورت گیرد. غیر مسیحی، زیرا که مسیح را با یک مرحله مشخص از دینداری انسان اشتباه می گیرد، مثلاً با قانون بشری. بعدها در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

اما ابتدا، قدری بیشتر درباره وضعیت تاریخی. سؤال این است: مسیح و دنیایی که بالغ شده است. ضعف الهیات لیبرال این بود که به دنیا این حق را می داد تا جای مسیح را در دنیا مشخص کند، و در درگیری مابین کلیسا و دنیا شرایط نسبتاً آسان صلحی را می پذیرفت که دنیا دیکته می نمود. نقطه قوت آن این بود که تلاش نمی نمود ساعت را به عقب باز گرداند، و واقعاً مبارزه را می پذیرفت، گرچه به شکست او منجر می شد.

به دنبال شکست، تسلیم بود و تلاشی برای آغازی کاملاً تازه برمبنای اصول اعتقادی کتاب مقدسی و اصلاح. هایم (Heim) در خط مشی پارسایی و متدیسم جستجو کرد تا بشر مفرد را قانع سازد که او با این انتخاب «ناامیدی یا مسیح» روبه رو است. او «قلبهها» را به دست آورد. آلتاس (Althaus) (با پیشبرد خط مدرن و مثبت با یک تأکید اعترافی قوی) تلاش نمود تا در دنیا جایی برای تعالیم لوتری (خدمت) و پرستش

به نفس کسب نموده، و پیشرفتهای کاذب و شکستها موجب نمی شوند که دنیا بر لزوم راهی که برگزیده و یا بر روند تکاملی آن تردید کند. آنها را با شکیبایی و بی قیدی به عنوان بخشی از معامله می پذیرند، و حتی واقعه ای همانند جنگ فعلی نیز در این مورد استثنا نیست. دفاع استدلالی از مسیحیت اشکال گوناگونی از ضدیت در برابر این اعتماد به نفس بر خود گرفته. کوششهایی صورت می گیرد تا به دنیا که به بلوغ رسیده ثابت شود که نمی تواند بدون قیومیت «خدا» زندگی کند. با وجودی که در مورد تمام مسائل دنیوی تسلیم وجود داشته هنوز هم، به اصطلاح، «سؤالات نهایی» - مرگ، گناه - که فقط «خدا» می تواند به آنها جواب دهد، باقی مانده اند، و به دلیل اینهاست که ما به خدا و کلیسا و کشیش نیازمند هستیم. بنابراین ما تاحدی با این سؤالات به اصطلاح نهایی بشری زندگی می کنیم. اما اگر روزی آنها به این صورت وجود نداشته باشند چه؟ آیا به آنها هم می توان «بدون خدا» پاسخ داد؟ البته ما حالا جوانه های دنیوی شده الهیات مسیحی را داریم، یعنی فلسفه آگزیستانسیالیسم و معالجات روان درمانی، که به بشریت امن، مصمم و شاد نشان می دهند که در واقع ناخوشنود و پریشان و بی تمایل است که اعتراف کند در وضعیتی قرار دارد که هیچ نمی داند و فقط آنها می توانند او را از این حالت نجات دهند. آنها به هرجایی که سلامتی، قدرت، امنیت، سادگی وجود دارد، میوه ای لذیذ می فرستند تا بر آن گاز بزنند یا تخمهای زیان آور خود را در آن بگذارند. آنها مصمم هستند افراد را به پریشانی درونی بکشانند تا بار دیگر جریان بازی در دست خود آنها باشد. این متدیسم دنیوی است. و چه کسی را این لمس می کند؟ معدودی از روشنفکران، افراد فاسد شده که خود را مهم ترین چیز در دنیا می دانند، و بنابراین دوست دارند که با خودشان مشغول باشند. انسان معمولی که زندگی خود را با کار و با خانواده اش سپری می کند، و البته با همه نوع انحرافات، تحت تأثیر قرار نمی گیرد. او

حقیقت دارد که در آن ایده‌ها عناصری از نبوت‌های اصیل (منجمله دو چیز که تو اشاره کرده‌ای: ادعای حقیقت و ترحم) و نیایش اصیل وجود دارد، و به این ترتیب کلیسای معترف فقط جلب توجه، شنود و مردودیت می‌کند اما هردوی آنها دور و تکامل نیافته باقی می‌مانند، زیرا هیچ تفسیری از آنها وجود ندارد.

آنهایی که مانند، به طور مثال شوتز (Schutz) یا گروه آکسفورد برای این «جنبش» یا «حیات» دل‌تنگ هستند، خطرناک و ارتجاعی می‌باشند. آنها ارتجاعی هستند زیرا فوراً به پشت‌نگرش الهیات مکاشفه‌ای می‌روند و به دنبال تازگی «مذهبی» می‌گردند. آنها هنوز مشکل را درک نکرده‌اند، و صحبت آنها خارج از مقوله است. هیچ آینده‌ای برای آنها نیست (با وجودی که گروه آکسفورد بهترین شانس را می‌داشت اگر این قدر بدون جوهره کتاب مقدس نمی‌بود).

بولتمن (Bultmann) ظاهراً به نحوی محدودیت‌های بارت را احساس کرده، اما آنها را از لحاظ الهیات لیبرال بد تعبیر می‌کند، و بدین ترتیب به سوی روند تقلیلی خاص لیبرال می‌رود. عناصر «موهوم» مسیحیت را رها می‌کند، و مسیحیت به «جوهره» آن تلخیص می‌شود. به نظر من محتوای کامل، حاوی ایده‌های افسانه‌ای می‌بایستی حفظ شوند - عهد جدید پوششی افسانه‌ای از حقیقتی جهانی نیست، این افسانه (رستاخیز و غیره) خود همان چیز است. اما ایده را باید به نحوی تفسیر نمود که مذهب را پیش شرطی برای ایمان نسازد (مثلاً پولس و مسئله ختنه). فکر می‌کنم الهیات لیبرال فقط به این صورت می‌تواند (و حتی بارت هم هنوز متأثر از آن است اگرچه به طور منفی) مغلوب شود و هم‌زمان سؤالات آن واقعاً مطرح گشته و پاسخ داده شود. (و این حالت و فلسفه مثبت‌گرایی مکاشفه کلیسای معترف نیست).

بنابراین دنیای به بلوغ رسیده دیگر جایگاهی برای بحث و جدل و دفاع

لوتری به چنگ آورد، و در غیر این صورت دنیا را با تدابیر خود تنها گذارد. تیلیش (Tillich) مصمم بود تا روند تکاملی دنیا را (برخلاف میل آن) به مفهوم مذهبی تفسیر کند. و آن را از طریق مذهب شکل دهد. این اقدامی بسیار شجاعانه بود، اما دنیا او را از جای کند و به راه خود ادامه داد. او نیز سعی کرد دنیا را بهتر از آنچه خودش (دنیا) درک کرده بود درک کند، اما دنیا احساس کرد که کاملاً اشتباه درک شده و این توهین را رد نمود (البته دنیا را باید بهتر از آنچه خودش درک می‌کند فهمید، اما نه به صورت «مذهبی» آن طوری که سوسیالیست‌های مذهبی خواسته‌اند) بارت اولین کسی بود که متوجه شد که تمام این تلاشها (که هنوز هم در واقع ادامه داشتند، گرچه غیرعمدی از طریق کانال‌های الهیات لیبرال) موجب باز شدن جایی آشکار برای مذهب در دنیا یا برضد دنیا می‌شوند.

او برضد مذهب، خدای عیسی مسیح را مطرح کرد *Pneuma againsts Sarx*، این بزرگترین خدمت او باقی می‌ماند (رساله او به رومیان، چاپ دوم، علیرغم تمام پوسته تخم مرغ‌های نئوکانتی). با تعصب‌گرایی‌های بعدی او کلیسا را قادر ساخت تا این تمایز را در اصل مؤثر گرداند، کاملاً در امتداد خط. این در اخلاقیات نبود که او متعاقباً شکست خورد. مشاهدات اخلاقی او، تا آن جا که وجود دارند، همان قدر مهم هستند که مطالعات تعصب‌گرایانه او. بلکه در تفسیرهای غیرمذهبی از مفاهیم الهیات بود که او راهنمایی صریحی ارائه نداد، چه در تعصب‌گرایی و چه در اخلاقیات. در این جا محدودیت‌های او قرار دارند، و به این دلیل الهیات مکاشفه‌ای او مثبت‌گرا شده، یک «یقین از مکاشفه»، آن طور که من می‌گویم.

کلیسای معترف همه چیز را درباره نگرش بارت فراموش کرده و بار دیگر از مثبت‌گرایی به بازسازی محافظه کارانه گراییده. مسئله مهم درباره کلیسا این است که به ایده‌های بزرگ الهیات مسیحی ادامه می‌دهد، اما به نظر می‌رسد که با انجام تدریجی آن تقریباً آن را از نفس می‌اندازد.

هستیم سر و کار داریم یا با یک «بورژوازی از خود راضی»، و این یکی همان قدر از نجات دور است که دیگری.

همان طور که می بینید این دیدگاهی است که من با آن مبارزه می کنم. هنگامی که عیسی گناهکاران را برکت داد، آنها واقعاً گناهکار بودند، اما عیسی اول هرکسی را گناهکار ننمود. او آنها را از گناهشان به دور خواند و نه این که آنها را به گناه تشویق نمود. این حقیقت است که ملاقات با عیسی به معنی معکوس نمودن تمام ارزشهای بشری بود. همچنین بود در مورد ایمان آوردن پولس، با وجودی که در مورد او ملاقات با عیسی بر واقف شدن بر گناه مقدم بود. این حقیقت دارد که عیسی به مردمی که در حاشیه جامعه بشری زندگی می کردند توجه داشت، چنان که بر فاحشه ها و باجگیران، اما نه فقط به آنها بلکه او به طور کلی در جستجوی توجه به انسان بود. هرگز سلامت، قوت و یا خوشبختی انسان را به زیر سؤال نبرد، آنها را یا به صورت خودشان یا به صورت میوه های شرارت در نظر گرفت و گرنه چرا باید مرض را معالجه نماید و به ضعیف قوت ببخشد؟ عیسی حیات بشری را در تمام تجلیاتش برای خود و برای ملکوت خدا طالب است.

البته من می باید همین جا قطع کنم پس بهتر است آنچه را که درباره اش نگران هستم به طور خلاصه جمع بندی کنم - چگونه می توانیم دنیایی به بلوغ رسیده را برای عیسی مسیح طلب کنیم.

۸ ژوئیه ۱۹۴۴

... و حال تفکری بیشتر درباره موضوعمان. مرتب کردن شواهد کتاب مقدس احتیاج به روشن بینی و تمرکز دارد بیشتر از آنچه که من در حال حاضر قادر به داشتن آن هستم. من فراموش نکرده ام، که به تو درباره تفسیر غیرمذهبی ایده های کتاب مقدسی مدیون می باشم. اما برای امروز،

استدلالی نیست، بلکه اینک بهتر از آن که خودش خودش را درک می کند درک کرده می شود، یعنی برپایه انجیل و در نور مسیح.

۳۰ ژوئن ۱۹۴۴

حال سعی خواهم کرد به تعمقهای مذهبی که در گذشته نه چندان دوری قطع کرده ام ادامه دهم. به من گفته شده بود که از دنیایی که بالغ شده است خدا را هرروزه بیشتر بیرون می کنند، بیرون از حیطه دانش و زندگی ما، و این که کانت به حیطه ای در ماورای دنیای تجربه تبعید شده است.

الهیات از یک طرف با دفاعیات استدلالی در برابر این پیشرفت مقاومت کرده و برعلیه داروینیسیم و غیره سلاح برداشته - بی ثمر - و از طرفی دیگر خودش را توسط محدود کردن خدا با سؤالات به اصطلاح نهایی، به عنوان «راه حل عجیب و غیر منتظره» (*deus ex machina*)، با پیشرفت تطبیق داده است. این بدان معنی است که او جواب سؤالات زندگی می شود، و راه حل نیازها و درگیریهای آن. بنابراین اگر کسی چنین مشکلاتی ندارد، یا اگر حاضر به وارد شدن به این مسائل نیست، تا به دیگران اجازه دهد بر او ترحم کنند، در این صورت یا او نمی تواند نسبت به خدا روراست باشد و یا این که باید به او نشان داده شود که او در واقع عمیقاً در چنین مشکلات، نیازها و درگیریهایی درگیر است، بدون این که بداند یا به آن معترف باشد. اگر بتوان این کار را انجام داد - فلسفه آگزیستانسیالیسم و روان درمانی متدهای کاملاً مبتکرانه را در این جهت به وجود آورده اند - در این صورت این مرد را می توان مرد خدا ادعا نمود، و متدیسم می تواند پیروزی خود را جشن بگیرد. اما اگر او نتواند به آن جا برسد که ببیند و اقرار کند که خوشی او در واقع مصیبت، سلامتی او مرض، و نیرومندی او ناامیدی است، در انتهای قدرت تعقل خویش قرار دارد. این موردی است که یا با گناهکاری سخت دل و از نوع بسیار زشت

اطراف بو می‌کشند تا گناهان مردم را ببینند و آنها را از ایشان دور کنند. مثل این است که شما نمی‌توانید منزلی خوب را بشناسید مگر این که در زیرزمین آن تار عنکبوتی پیدا کنید، یا این که نمی‌توانید آن طور که باید قدر یک نمایشنامه خوب را بدانید مگر این که رفتار بازیگران را در پشت صحنه دیده باشید. این همان چیزی است که شما در داستانهای کوتاه پنجاه سال اخیر می‌یابید، که فکر می‌کنید آنها شخصیت‌های خود را به درستی نشان نداده‌اند، مگر این که آنها را در رختخواب عروسی نیز توصیف کرده باشند، یا در فیلم‌های جایی که تصور می‌شود صحنه‌های لخت شدن ضروری است. هرچیز پوشیده، نقاب زده، پاک و عفیف را گمراه کننده، تغییر شکل داده و ناخالص تصور می‌کنند. مردم در این جا به سادگی ناخالصی خودشان را نشان می‌دهند. یک دیدگاه اساسی ضداجتماعی عدم اطمینان و سؤظن، طغیان فرومایگی است.

از نظر الهیاتی اشتباه دو جنبه دارد. اول این که در ابتدا تصور می‌شده که انسان را فقط هنگامی که ضعفها و پستیهای او کشف شده باشد می‌توان به عنوان گناهکار خطاب کرد. دوماً، تصور می‌شود که طبیعت اساسی انسان شامل درونی‌ترین و خصوصی‌ترین نهانگاه اوست، که به عنوان «زندگی درونی» او تعریف می‌شود، و این دقیقاً در آن جاهای مخفی انسانی است که خدا قلمرو خود را دارد!

در باره جنبه اول می‌باید گفته شود که انسان قطعاً گناهکار است، اما از پست یا عوام بودن در این رابطه بسیار فاصله دارد. اما اگر به صورت مبتذل عنوان شود، باید گفت گوته و ناپلئون هم گناهکار بودند زیرا آنها همیشه همسرانی وفادار نبوده‌اند. این گناه ضعف نیست بلکه گناه قدرت که در این جا اهمیت دارد. به هیچ وجه لازم نیست مسائل را جستجو کنیم، کتاب مقدس هرگز چنین نمی‌کند. (گناهان قدرت: در نابغه، جسارت؛ در فرد معمولی، شکستن نظم زندگی؛ آیا ده فرمان موسی اصول اخلاقی عوام

چند اظهار نظر مقدماتی می‌دهم: بیرون کردن خدا از دنیا و از بخش همگانی حیات بشری منجر به این تلاش شد تا جای او حداقل در حیطه «شخصی» یا «درونی» و «خصوصی» محفوظ ماند. و چون هر انسانی هنوز حیطه‌ای شخصی در جایی دارد، این جایی است که تصور می‌شد که او در این جا بیش از هر جای دیگر آسیب‌پذیر است. اسراری که برای پیش خدمت انسان شناخته شده است. یعنی اگر بخواهیم به طور ناپخته بگوییم، طیف زندگی خصوصی او - از نیایش گرفته تا زندگی جنسی - تبدیل به شکارگاهی برای شبانان امروزی شده است. به این صورت آنها شبیه (گرچه با نیت‌های متفاوت) کثیف‌ترین ژورنالیست‌های کوچک پس‌کوچه می‌شوند. آیا وارهایت (Wahrheit) و گلوکه (Glocke)، را به یاد می‌آوری که خصوصی‌ترین جزئیات درباره افراد مشهور را برای مردم افشا می‌کردند؟ در یک مورد این باجگیری اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی بود و در موردی دیگر، باجگیری مذهبی. مرا ببخش که نمی‌توانم آن را معتدل تر بیان کنم. از نقطه نظر جامعه‌شناسی این انقلابی از پایین است، شورش مرتبت پایین، همان گونه که فکر عامیانه راضی نمی‌شود که شخصی با مرتبت بالا را در «حمام او» یا در وضعیتهای نامناسب دیگر ببیند، همین طور هم این جاست. نوعی از ارضاء شیرانه در دانستن این که هرکسی نوعی کمبود و نقاط ضعف دارد، موجود است. در تماس‌هایمان با «رانده شدگان» جامعه، بارها متوجه شده‌ام که محرک اصلی در قضاوت آنها درباره سایر افراد عدم اعتماد است. هر نوع عمل، حتی غیرخودخواهانه‌ترین آنها، از طرف شخصی پرآوازه از ابتدا مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. این «رانده شدگان» را می‌توان در میان تمام درجات اجتماعی یافت. هرچقدر زندگی یک شخص منزوی تر باشد، همان قدر آسانتر او قربانی این دیدگاه می‌شود. انزواگری مشابهی هم میان خادمین کلیسا وجود دارد، خادمین به

۱۶ ژوئیه ۱۹۴۴

و حال تفکری بیشتر درباره موضوعمان. من تدریجاً راه خود را به تفسیر غیرمذهبی ایده‌های کتاب مقدسی هموار می‌کنم. این وظیفه برای من بسیار بزرگتر از آن است که به این زودی به انجام رسانم.

از جنبه تاریخی: یک پیشرفت بزرگ وجود دارد که منجر به خودمختاری دنیا می‌شود. در الهیات، انسان آن را در ابتدا در لرد هربرت شربوری (Herbert of Cherbury) می‌بیند او عقیده دارد که استدلال برای دانش مذهبی کافی است. در اخلاقیات، در مونتاین (Montaigne) و بادین (Bodin) این پیشرفت آشکار می‌شود، آنها قوانین زندگی را با فرامین جایگزین می‌سازند. در سیاست، ماکیاولی (Machiavelli) سیاست را از اخلاق به طور کلی جدا می‌کند و اصول «دلایل حکومت» را پایه‌گذاری می‌نماید. بعدها و بسیار متفاوت از ماکیاولی، ولی همانند او متمایل به سوی خودمختاری جامعه بشری، گراتیوس (Grotius) ظاهر می‌شود که قانون طبیعی خود را به عنوان قانون بین‌المللی برپا می‌دارد، که «حتی اگر خدایی هم نبود» (*est deus non daretur*) اعتبار داشت. فلاسفه آخرین تصحیحات را ارائه می‌نمایند: از یک طرف ما دئیسم (خدایپرستی بدون اعتقاد به پیامبران و سایر مسائل مذهبی) دکارت را داریم که ادعا دارد دنیا ماشینی است که خود به خود کار می‌کند، بدون دخالت خدا، و از طرف دیگر پانتئیسم (خدا از کل وجود است و خدایی جز تمام نیروهای عالم هستی نیست) اسپینوزا که می‌گوید خدا طبیعت است. در آخرین ملجاء، کانت دئیست است و فیشته (Fichte) و هگل پانتئیست. همه جا افکار به سوی خودمختاری انسان و دنیا هدایت شده است.

(به نظر می‌رسد که در علوم طبیعی این روند با نیکلاس اهل کوزا (Nicolas of Cusa) و جوردانو برونو (Giordano Bruno) و اصول

هستند؟؛ در طبقه متوسط، ترس از مسئولیت آزاد. آیا این درست است؟). در مورد جنبه دوم: کتاب مقدس تمایز ما را مابین بیرونی و درونی نمی‌شناسد. او نگران «انسان کامل» (*anthropos teleios*) است، تمامیت انسان، حتی در جایی مانند موعظه بر سر کوه، ده فرمان موسی برقرار شده تا به «حالت درونی» اشاره کند. این که «میل یا حالت» خوبی می‌تواند جای خوبی مطلق را بگیرد غیر کتاب مقدسی است. کشف به اصطلاح زندگی درونی به رنسانس باز می‌گردد، احتمالاً به زمان پترارک (Petrarch). «قلب» به معنی کتاب مقدسی زندگی درونی نیست بلکه تمامیت انسان است در رابطه با خدا. انسان به همان اندازه که از «بیرونی» به «درونی» زندگی می‌کند از «درونی بودن» به «بیرونی بودن» هم زندگی می‌کند، بنابراین این نظر که طبیعت اصلی او را فقط می‌توان از شناخت نزدیک زمینه روحانی او درک کرد، کاملاً اشتباه است.

من بدین سبب می‌خواهم از این فرضیه شروع کنم که خدا را نباید به آخرین محلهای مخفی برد، بلکه باید با صداقت تشخیص دهیم که دنیا و انسانها به بلوغ رسیده‌اند و ما نباید انسان را در دنیوی بودنش تحقیر کنیم بلکه او را با خدا روبه‌رو سازیم، در قوی‌ترین موضعش. ما باید ترفندهای شبانی را کنار بگذاریم، و روان‌درمانی و فلسفه آگزیستانسیالیستی را به عنوان پیشگامان خدا محسوب نداریم. سماجت این افراد برای کلمه خدا که خود را با آنها متحد می‌سازد بسیار غیراشرافی است. کلمه خدا از این شورش بسیار دور است، این شورش از پایین.

خوب، حال زمان آن فرا رسیده که چیزی دقیق درباره تفسیر دنیوی ایده‌های کتاب مقدسی بگوییم اما این مسئله بسیار حاد است!

«حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد» (*est deus non daretur*) زندگی کنیم. و این دقیقاً همان چیزی است که می‌شناسیم. در برابر خدا! خدا خودش ما را مجبور می‌کند که بشناسیم. پس به بلوغ رسیدن ما را به سوی شناخت واقعی از وضعیتمان در برابر خدا هدایت می‌کند. خدایی که با ماست خدایی است که ما را ترک می‌کند (مر ۱۵: ۳۴). خدایی که اجازه می‌دهد تا در دنیا بدون فرضیه کاری از خدا زندگی کنیم خدایی است که در برابر او ما دائماً می‌ایستیم. در برابر خدا و با خدا ما بدون خدا زندگی می‌کنیم. خدا اجازه می‌دهد که بر روی صلیب از دنیا بیرون رانده شود. او در دنیا ضعیف و بدون قدرت است، و این دقیقاً راه است، تنها راه و روش، که با آن او با ماست و به ما کمک می‌کند، نه از طریق سیرت قادر مطلق بودن بلکه به توسط سیرت ضعف و تحمل درد و رنج.

در این جا اختلاف مابین مسیحیت و ادیان دیگر را می‌بینیم. دینداری انسان او را مجبور می‌کند که در پریشانی، به قدرت خدا در این دنیا چشم بدوزد، خدا «راه حل عجیب و غیر منتظره» است. کتاب مقدس انسان را به بی‌قدرتی و درد و رنج خدا هدایت می‌کند؛ فقط خدای درد و رنج کشیده می‌تواند کمک کند. تا آن حد می‌توانیم بگوییم که پیشرفت به سوی دنیای به بلوغ رسیده، که در بالا توضیح دادیم که دیگر ادراک غلط از خدا را کنار گذارده، طریقی از نگرش به خدا در کتاب مقدس را باز می‌کند که به توسط ضعف خود، قدرت و جایگاه در جهان به دست می‌آورد. این احتمالاً نقطه شروع برای «تفسیر دنیوی» ما خواهد بود.

۱۸ ژوئیه ۱۹۴۴

... شعر درباره مسیحیان و بی‌ایمانان حاوی ایده‌ای است که تو آن را می‌شناسی. «مسیحیان در کنار خدا در ساعت دلتنگی و اندوه او می‌ایستند»، این چیزی است که مسیحیان را از بی‌ایمانان متمایز

عقیدتی «کفرآمیز» آنها درباره بی‌نهایت بودن کهکشان شروع شود. کهکشان کلاسیک محدود بود، همانند دنیای خلق شده در قرون وسطی. یک کهکشان نامحدود به هر شکل هم که تعبیر شود، خود-ماندگار است «حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد». این واقعیت دارد که فیزیک مدرن درباره نامحدود بودن جهان دیگر مانند گذشته اطمینان ندارد. ولی به دیدگاه‌های قبلی درباره محدودیت آن هم برنگشته است).

خدا به عنوان فرضیه کاری در اخلاقیات، سیاستها یا علم از میان برداشته و منسوخ شده است، و همین موضوع در فلسفه و مذهب روی داده است (فورباخ (! Feuerbach)). به خاطر صداقت روشنفکرانه این فرضیه کاری را می‌باید رها یا تا حد امکان حذف نمود. عالم یا پزشکی که می‌رود تا تهذیب اخلاقی کند موجودی دو رگه است.

جانهای نگران سؤال می‌کنند که برای خدا اینک چه جایی باقی مانده؟ و چون جوابی برای این سؤال نمی‌یابند، تمام این روندهای تکاملی را که آنها را به چنین تنگنایی هدایت نموده محکوم می‌سازند. من قبلاً درباره دربهای خروج اضطراری برای تو نوشتم که تعبیه شده، و ما می‌باید به آنها «جهش مرگ» (*salto mortale*) به قرون وسطی را اضافه کنیم. اما عقیده اساسی قرون وسطی پیروی از قانون دیگر به صورت وابستگی به روحانیت است، این بازگشتی ناامید کننده، و به بهای صداقت روشنفکرانه خواهد بود. این رؤیایی است که انسان را به یاد سرود *O wusst ich doch den Weg zuruck, den weiten Weg ins Kinderland* (کاش راه بازگشت را می‌دانستم، راه طولانی [بازگشت] به سرزمین کودکی) می‌اندازد. چنین راهی وجود ندارد. به هیچ وجه اگر به معنی ترک عمدی صداقت عقلانی ما باشد. تنها راه همان است که در متی ۱۸-۳ آمده. یعنی از طریق توبه، از طریق نهایت صداقت.

و ما نمی‌توانیم صادق باشیم مگر این که بشناسیم که ما می‌باید در دنیا

شاگردی، در مشارکت در میز عیسی با گناهکاران، در «گفتگوها» به معنی محدود کلمه (مثلاً با زکریا)، در عمل آن زن که گناهکار بود (لو ۷) - عملی که او انجام داد بدون هیچ اعتراف به گناه - در شفای بیمار (متی ۸: ۱۷)، و در تقبل کودکان توسط عیسی به ظهور می‌رسد. شبانان همانند افراد حکیم از شرق در کنار گهواره ایستادند نه به عنوان «گناهکاران تبدیل یافته»، بلکه به سادگی به این دلیل که آنها توسط ستاره همان گونه که بودند به نزد گهواره کشیده شده بودند. سنتوریون (یوزباشی) کفرناحوم (که به گناهی اعتراف نمی‌کند) به عنوان نمونه و مدلی از ایمان برپا می‌شود. عیسی جوان ثروتمند را «دوست» داشت. خواجه (اع ۸) و کرنلیوس (اع ۱۰) در لبة پرتگاه نایستاده‌اند. نتنائیل «در واقع یک اسرائیلی است که در او مکاری نیست» (یو ۱: ۴۷). نهایتاً یوسف اهل آریماتئا (یوسف رامه‌ای) و زنان در کنار قبر. تنها چیزی که در تمام اینها مشترک است این است که در درد و رنج خدا در مسیح شریک هستند. این «ایمان» آنهاست.

هیچ چیزی از متد مذهبی در این جا نیست. «عمل مذهبی» همیشه چیزی جزئی است، اما «ایمان» چیزی کامل است که شامل تمامیت زندگی شخص می‌شود. عیسی انسانها را فرامی‌خواند، نه به یک دین جدید بلکه به زندگی نوین. اما این زندگی به چه صورتی است، این شراکت در بی قدرتی خدا در دنیا؟ امیدوارم که دفعه آینده برایت بنویسم. فقط یک نکته دیگر برای امروز. وقتی که ما به شیوه‌ای «غیر مذهبی» از خدا صحبت می‌کنیم، باید به گونه‌ای باشد که بی‌خدایی جهان به نوعی پنهان نگردد بلکه آشکار باشد و در معرض یک نور غیرمنتظره قرار گیرد. دنیایی که به بلوغ رسیده بیشتر بی‌خداست.

می‌سازد. عیسی در جتسیمانی درخواست کرد «آیا نمی‌توانستید یک ساعت با من بیدار بمانید؟» این درست عکس چیزی است که انسان متدین از خدا انتظار دارد. انسان فراخوانده شده تا در درد و رنج خدا به دستهای دنیای بی‌خدا سهیم گردد.

او بنابراین بایستی واقعاً در دنیای بی‌خدا زندگی کند، بدون تلاش برای تفسیر یا توضیح بی‌خدایی آن به روشی مذهبی یا غیرو. او باید در زندگی «دنیوی» زیست کند، و بدین وسیله در درد و رنج خدا سهیم گردد. او می‌تواند زندگی «دنیوی» داشته باشد، به این معنی که او آزاد شده است (همانند کسی که از نهی‌های مذهبی اجباری دروغین آزاد گشته). مسیحی بودن بدین معنی نیست که به صورتی خاص مذهبی باشیم، که چیزی از خود به وجود آوریم (یک گناهکار، یک توبه‌کار و یا یک قدیس) بر پایه متدی یا چیزی، بلکه انسان باشیم - نه نوعی از انسان، بلکه انسانی که مسیح در ما می‌آفریند.

این عمل مذهبی نیست که مسیحی می‌سازد، بلکه شراکت در درد و رنج خدا در حیات دنیوی.

این متانویا (metanoia) است: این که در درجه اول به فکر نیازهای شخصی یا مشکلات، گناهان و ترسهای خود نباشیم، بلکه اجازه دهیم به این که به شیوه عیسی مسیح به ماجرای مسیحایی گرفتار آییم، و بدین ترتیب اشعیا ۵۳ را اجابت نماییم. بنابراین «انجیل را باور داشته باش» یا کلام یوحنا تعمیم‌دهنده را، «ببین بره خدا را، که گناه جهان را برمی‌دارد» (یو ۱: ۲۹). (ضمناً محققى به نام ژرمیاس اخیراً اطمینان داده که کلمه آرامی برای «بره» را می‌توان «خادم» نیز ترجمه نمود. این با توجه به اشعیا ۵۳ بسیار مناسب است.

این موجودی که در درد و رنج مسیحایی خدا در عیسی مسیح گرفتار آمده در عهد جدید به صور مختلف ظاهر می‌شود. این در دعوت به

نیست، بلکه این دنیوی بودن عمیق، که توسط نظم و دانش مداوم از مرگ و رستاخیز توصیف شده. من فکر می‌کنم که لوتر یک چنین حیات دنیوی را در این مفهوم زندگی کرد.

به یاد دارم که، سیزده سال قبل در آمریکا با یک کشیش فرانسوی، ژان لازار (Jean Lasserre)، در این مورد بحث می‌کردیم و از خود می‌پرسیدیم که با زندگی خودمان چه خواهیم کرد؟ او می‌گفت که مایل است یک قدیس شود (و فکر می‌کنم به احتمال زیاد نیز چنین شده باشد). در آن لحظه من بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم، اما با او مخالفت کرده و گفتم که من مایلم یاد بگیرم که ایمان داشته باشم. من تا مدتها فکر می‌کردم که می‌توانم ایمان را با تلاش برای زندگی کردن در یک حیات مقدس به دست آورم، یا چیزی مثل این. فکر می‌کنم کتاب «بهای شاگردی» را به عنوان پایان آن مسیر نوشته باشم. امروزه می‌توانم خطراتی را که آن کتاب می‌تواند داشته باشد ببینم، با وجودی که هنوز هم بر آنچه که نوشته‌ام معتقدم.

بعدها کشف کردم، و هنوز هم تا این لحظه در حال کشف کردن هستم، که فقط با زندگی کامل کردن در این دنیا است که انسان می‌آموزد که ایمان داشته باشد. انسان می‌باید هرگونه تلاش برای ساختن چیزی از خود را کاملاً رها کند، چه این قدیس بودن باشد یا گناهکار تبدیل شده، یا خادم کلیسا، انسان عادل یا ناعادل، بیمار یا سالم. منظور من از دنیوی بودن یا دنیاپرستی زندگی کردن بدون محدودیت در وظائف دنیوی، مشکلات، پیروزیها و شکستها، تجربیات و سرخوردگیهاست. با چنین رفتاری ما خودمان را کاملاً به آغوش خدا می‌اندازیم، درد و رنج خدا، و نه خود، را در این جهان جدی می‌گیریم. و به مسیح در جتسیمانی می‌نگریم. من فکر می‌کنم این را ایمان می‌گویند، این متانویا (بازگشت و توبه از گناه) است، و این گونه است که شخص به انسان و مسیحی تبدیل می‌شود

مسیحیان و بت پرستان

انسانها هنگامی به سوی خدا می‌روند که در سختی باشند، برای دستگیری، برای آرامش و برای نان او را نیایش می‌کنند، برای رحمت برای مریضان، گناهکاران یا مردگان. تمام انسانها چنین می‌کنند، مسیحیان و بی‌ایمانان.

انسانها هنگامی به سوی خدا می‌روند که او در سختی باشد، او را فقیر و تحقیرشده، بی‌سرپناه و بدون نان می‌یابند، خرد شده زیر بار شرارت، ضعف، مرگ. مسیحیان در کنار خدا در ساعت غم و اندوه او می‌ایستند.

خدا به سوی هر انسان هنگامی که در سختی است می‌رود، جسم و روح را با نان خود تغذیه می‌کند. بر مسیحیان و بت پرستان، همانند، مرگ را می‌آورد، و به هر دو به یکسان هم بخشنده است.

۲۱ ژوئیه ۱۹۴۴

... در طی سال گذشته یا این حدود من یاد گرفته‌ام که این دنیوی بودن مسیحیت را بیشتر و بهتر درک کنم. فرد مسیحی یک «انسان ذاتاً مذهبی» (*homo religiosus*) نیست بلکه به سادگی یک انسان است، همان طور که عیسی یک انسان بود. در مقایسه با یحیی تعمید دهنده. منظور من این دنیوی بودن کم عمق و مبتذل روشنفکر، پُرمشغله، راحت، یا شهوت ران

۱۱-۳۰)؟ که عیسی سلامت افراد را به آنها برمی گرداند؟ و این که شاگردانش زمانی که با او بودند «هیچ چیز کم نداشتند»؟ حالا آیا صحیح است که برکات عهد عتیق را برضد صلیب قرار دهیم؟ کاری که کی پرکگارد (Kierkegaard) انجام داد؟ کاری که صلیب را، و یا حداقل درد و رنج را، یک اصول خلاصه شده می سازد و موجب پیدایش متدیسم ناسالم می گردد، که درد و رنج را از عنصر احتمالی خود در نظمی الهی دور می سازد. این درست است که در عهد عتیق شخصی که برکت می یابد می بایستی متحمل درد و رنج زیادی شود (به طور مثال ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف) اما این هرگز به این ایده که سعادت و درد و رنج، برکت و صلیب همدیگر را مستثنی می کنند و برضد هم هستند منجر نمی شود. و همین طور در عهد جدید. در واقع تنها تفاوت ما بین عهد جدید و قدیم در این رابطه این است که در عهد عتیق برکت حاوی صلیب است و در عهد جدید صلیب شامل برکت.

به نکته ای دیگر رجوع کنیم: نه فقط عمل، بلکه درد و رنج نیز راهی به سوی آزادی است. در تحمل درد و رنج، رهایی شامل اجازه یافتن به قرار دادن موضوع از دستهای خودمان به دستهای خداست. در این معنی مرگ به منزله تاجگذاری آزادی انسانی است. عمل انسانی چه از روی ایمان باشد یا نه بستگی به این دارد که آیا ما درد و رنجمان را به عنوان توسعه عملمان و تکامل آزادی درک می کنیم یا نه. فکر می کنم که این بسیار مهم و تسکین دهنده است.

نتیجه گیریها

ژوویه- اوت ۱۹۴۴ :

کلیسا فقط موقعی کلیساست که برای دیگران وجود داشته باشد. برای شروع باید تمام مایملک خود را به نیازمندان بدهد. خادمین می باید فقط

(ار ۴۵). هنگامی که ما در درد و رنج خدا به توسط حیاتی این چنین شریک شویم چگونه می تواند موقعیت، ما را مغرور سازد و شکست، ما را به گمراهی بکشاند؟

فکر می کنم می فهمی چه می گویم، گرچه این قدر خلاصه نوشتیم. من از این که توانسته ام این را بیاموزم خوشحال هستم، و می دانم که فقط در امتداد جاده ای که در آن سفر کرده ام توانسته ام این را بیاموزم. پس برای گذشته و حال شکرگزار هستم و با آنها راضی. تو ممکن است از چنین نامه ای خصوصی متعجب شوی اما اگر من حتی برای یک دفعه هم بخواهم چنین مطلبی را به کسی بگویم، این چه کسی باید باشد؟ باشد که خدا در رحمت خود ما را در این زمانها هدایت کند، اما بالاتر از هر چیز باشد که ما را به سوی خود هدایت فرماید.

۲۸ ژوویه ۱۹۴۴

... تو فکر می کنی که کتاب مقدس درباره سلامتی، خوش اقبالی، نیرومندی و غیره مطلب زیادی برای گفتن ندارد. من در این باره مجدداً فکر کردم. این مسلماً درباره عهد عتیق صدق نمی کند. مقوله الهیاتی ما بین خدا و اقبال بشر، تا جایی که من می توانم ببینم، برکت است. در عهد عتیق - یعنی در میان پاتریارکها - نگرانی وجود داشت نه برای ثروت دنیوی بلکه برای برکت خدا، که همه ثروتهای دنیوی را شامل می شود. در آن برکت کل زندگی دنیوی برای خدا مطالبه می شود، و این شامل تمام وعده های اوست. طبیعی است اگر حدس بزنیم که، مثل همیشه، عهد جدید تعلیم عهد عتیق را در این جا به صورت معنوی تفسیر می کند، و بنابراین باید برکت عهد عتیق را جایگزین شده در عهد جدید در نظر بگیریم. اما آیا این یک تصادف است که بیماری و مرگ در رابطه با سوء استفاده از شام خداوند اشاره شده («جام برکت» اول قرنیتیان ۱۰-۱۶،

۲۱ اوت ۱۹۴۴

یک بار دیگر من به راه حلها رجوع کرده و درباره آنها تعمق کردم. کلید برای هرچیزی «در او» است. تمام چیزهایی که ما می‌توانیم به حق از خدا بخواهیم و از او طلب کنیم را می‌توان در عیسی مسیح پیدا کرد. خدای عیسی مسیح هیچ ارتباطی با خدایی که ما او را مجسم می‌کنیم که می‌باید بکند و می‌تواند بکند ندارد. اگر ما بیاموزیم که خدا چه وعده‌هایی داده و چه به انجام می‌رساند، می‌باید در تعمق درباره زندگی، گفته‌ها، اعمال، درد و رنجها و مرگ عیسی بمانیم. این مسلم است که ما می‌توانیم همیشه نزدیک به خدا و در نور حضور او زندگی کنیم، و این زندگی برای ما حیاتی کاملاً جدید می‌باشد، و دیگر هیچ چیز برای ما غیرممکن نیست زیرا که برای خدا همه چیز ممکن است، که هیچ قدرت زمینی نمی‌تواند ما را بدون اراده او لمس کند و این که خطر و پریشانی ما را به او نزدیکتر می‌کند. این مسلم است که ما نمی‌توانیم ادعای چیزی برای خودمان داشته باشیم، و با وجود این می‌توانیم برای هرچیز نیایش کنیم و همچنین مسلم است که شادی ما در تحمل درد و رنج نهفته است، و حیات ما در مرگ، و این که در تمام اینها ما در مصاحبتی هستیم که ما را حفظ می‌کند. در عیسی مسیح خدا به ما برای تمام اینها آری و آمین گفته است، و این آری و آمین زمینی سفت است که ما به روی آن ایستاده‌ایم. در این زمانهای پراگتشاف ما بارها منظره آنچه که واقعاً زندگی را شایسته زیستن می‌کند از دست می‌دهیم. ما فکر می‌کنیم که، چون این یا آن شخص زندگی می‌کند پس برای ما هم معنی پیدا می‌کند که زندگی کنیم. اما حقیقت این است که اگر این دنیا برای عیسی مسیح بشر به اندازه کافی خوب بوده، اگر انسانی همانند عیسی زندگی کرده، آنگاه و فقط آنگاه زندگی برای ما دارای معنی می‌شود. اگر عیسی زندگی نکرده بود، آنگاه زندگی ما بدون معنی می‌بود، علیرغم دیگرانی که می‌شناسیم، به آنها احترام می‌گذاریم و آنها را دوست

با هدایای داوطلبانه جماعات زندگی کنند و یا درگیر مشاغل دنیوی شوند. کلیسا باید در مسائل دنیوی زندگی بشر معمولی دخالت کند، نه به شکل سلطه‌گری بلکه به صورت کمک و خدمت. همه انسانها از هر ایمان و اعتقادی باید بگویند که در مسیح زندگی کردن، و برای دیگران بودن یعنی چه. به طور خاص کلیسای خود ما می‌باید فرصت را برعلیه گناهان، ستایش قدرت، حسادت، فریب و حيله و گستاخی و همچنین ریشه‌های هر نوع شرارتی مغتنم دارد. کلیسا می‌باید درباره اعتدال، پاکی، اعتماد، وفاداری، صبر، انضباط، فروتنی، خشنودی و حُجُب صحبت کند. نباید اهمیت نمونه بشر (که ریشه آن در انسانیت عیسی نهفته است و در تعلیمات پولس بسیار مهم بوده) را دست کم بگیرد. این استدلالی خلاصه شده نیست، اما مثالی است که به کلمات تأکید و قدرت می‌دهد (امیدوارم که این موضوع «نمونه» و جایگاه آن را در عهد جدید بعدها بشکافم، این مطلبی است که ما تقریباً به طور کامل فراموش کرده‌ایم). به علاوه: مسئله تجدید نظر در مرامنامه‌ها (مرامنامه رسولان)، تجدید نظر در مدافعه استدلالی از مسیحیت، بازنگری آموزش شبانان و طرح زندگی روحانیت.

۱۴ اوت ۱۹۴۴

خدا هرچیزی را که ما بخواهیم به ما نمی‌دهد، اما به وعده‌های خود عمل می‌کند به این معنی که او خداوند زمین باقی می‌ماند و کلیسای خود را حفظ می‌کند، دائماً ایمان ما را تازه کرده و بیش از حد تحمل بر ما بار نمی‌نهد، ما را با نزدیکی و کمک خود شاد می‌سازد، نیایشهای ما را می‌شنود و ما را در امتداد راههای عالی و مستقیم به سوی خود هدایت می‌فرماید. با وفاداری در انجام این کارها خدا در ما برای خود ستایش ایجاد می‌کند.

اطمینان نگاهداری شوم. تو هرگز شک مکن در این که من در راهی حرکت می‌کنم که با شکرگزاری و شادمانی در آن هدایت می‌شوم. زندگی گذشته من مملو است از نیکیهای خدا، گناهان من با محبت بخشنده مسیح مصلوب شده پوشیده شده است. من سپاسگزار افرادی هستم که ملاقات کرده‌ام، و فقط امیدوارم که آنها هرگز به خاطر من غمگین نشوند بلکه آنها نیز همیشه مطمئن باشند و شکرگزار برای رحمت و بخشایش خدا. مرا ببخش که این را نوشتم، نگذار حتی برای یک لحظه تو را ناراحت یا غمگین کند، بلکه اجازه بده که تو را شادمان سازد. اما من می‌خواستم به تو یک بار هم که شده بگویم. من شخص دیگری را نمی‌شناسم که مطمئن باشم این را درست درک خواهد کرد.

داریم. شاید ما گاهی معنی و مقصود از حرفه امان را فراموش می‌کنیم. اما آیا این ساده‌ترین راه نشان دادن آن نیست؟ ایده غیر کتاب مقدسی از «معنی» در واقع ترجمه آن چیزی است که کتاب مقدس آن را «وعدۀ» می‌نامد.

من احساس می‌کنم که این کلمات برای بیان آرزوی من، برای دادن ثابت قدمی و شادی و اطمینان در تنهایی من چقدر ناکافی هستند. این روز تولد تنها لازم نیست روز گمشده‌ای باشد، اگر کمک می‌کند اعتقاداتی را که تو اساس زندگی خود را در آینده بر آنها بنا خواهی نهاد واضح تر مشخص کنی. من همیشه این را کمک بزرگی یافته‌ام که شبها درباره همه کسانی فکر کنم که می‌دانم برای من دعا می‌کنند، کودکان و افراد بالغ. من فکر می‌کنم که مدیون دعاهای دیگران، دانسته و ندانسته، هستم زیرا به این دعاهاست که من اغلب در امنیت نگاهداری شده‌ام.

نکته ای دیگر: به ما اغلب در عهد جدید گفته شده که «قوی بمانید» (۱- قرن ۱۶: ۱۳، افس ۱۰: ۶، ۲- تیمو ۲: ۱، ۱- یو ۲: ۱۴). آیا ضعف افراد (مانند حماقت، عدم استقلال، فراموشی، ترس، پوچی، فساد پذیری، قابلیت اغوا و غیرو) خطری بزرگتر از شیطان نیست؟ مسیح نه تنها افراد را «خوب» می‌کند، او آنها را قوی نیز می‌گرداند. گناهان ضعف گناهان واقعی بشر هستند، درحالی که گناهان ارادی شیطان صفتی هستند (و بدون تردید «قوی»). من می‌باید درباره این بیشتر فکر کنم. خداحافظ، سلامت باش و اعتمادت را از دست مده ...»

۲۳ اوت ۱۹۴۴

... لطفاً برای من نگران و مضطرب مشو، اما فراموش مکن که برایم دعا کنی - مطمئن هستم که فراموش نخواهی کرد. من نسبت به دستهای هدایت کننده خدا بی اندازه مطمئن هستم و امیدوارم که همیشه در این

rum (جامعه مقدسین) او ابتدا از دید جامعه شناسی به ساختارها، که شامل اجتماع (به معنی «واقعی» برای او) و واقعیت کلیسا است می‌نگرد و سپس داوطلب تشریح محتوای اصول عقیدتی (منظور الهیاتی) آن می‌شود. هر جامعه شامل افراد منفردی است، اما این افراد منفرد همان چیزی هستند که در برخورد و مصاحبت با سایر افراد منفرد می‌باشند، صحبت کردن درباره یک شخص تداعی کننده صحبت در همان زمان و لحظه درباره واکنش اجتماعی متقابل او با حداقل یک شخص دیگر است. هیچ فرد منزوی شده وجود ندارد، هیچ «من» بدون یک «تو» وجود ندارد، شخص از عناصر «فردی» و هم‌چنین «اجتماعی» تشکیل یافته است و هیچ رابطه اجتماعی بدون یک بعد روحانی وجود ندارد، چون برخورد متقابل تداعی کننده شناخت متقابل است. مشکل نیست که کلیسا را به نوعی همانند موجودی اجتماعی تلقی کنیم. مناسبت مذهبی یا تعصب‌گرایی آن اینک این است که ایمانداران اشخاصی هستند که تشکیل کلیسا می‌دهند، و هنگامی که «من» ایماندار با «تو» ایماندار روبه‌رو می‌شود این رویارویی بدون بعد روحانی نیست، و در کلیسا این روح القدس است که موجب واکنش متقابل یا مصاحبت اشخاص به عنوان ایمانداران می‌شود. فقط به توسط روح است که شخص درک می‌کند و می‌شناسد که آن «تو» و «من» شخصی در واقع کیست، و بنابراین هر کدام از آنها چیست و چه معنی دارد.

به طور کلی باید بگوییم که سرشت اجتماعی هر شخص به او اجازه می‌دهد تا هر جامعه را به عنوان یک شخص بسط یافته، درک نماید. به طور مثال، ما شرکتهای صنعتی یا ارتباطات اجتماعی یا حتی مملکت را به عنوان اشخاص یا مجموعه‌های حقوقی در نظر می‌گیریم. در این مقوله است که بونهوفر از جسم مسیح صحبت می‌کند. شخص بسط یافته می‌تواند با شخص منفرد گفتگو کند. بنابراین مسیح شخص منفرد را صدا می‌کند، و

فصل دوم

کلیسا

۱- دیتریش بونهوفر به کلیسای واقعاً قابل رؤیت و قابل لمس در جلوه اجتماعی و تاریخی آن علاقمند است. و ما واقعاً می‌توانیم سؤال کنیم که چه چیزی موجب این علاقه او شده. یک جواب این است که خدا، مسیح آسمانی، و روح القدس موجودات نامرئی هستند و بونهوفر هم شاید مانند بسیاری دیگر سؤال می‌کند: آیا چیزی دیدنی وجود دارد، چیزی که شخص بتواند با چشمهایش ببیند یا با دستهایش لمس کند، چیزی که به عنوان لنگرگاهی برای ایمان من عمل کند؟ جواب دیگر ماحصل بحثهای فلسفی و الهیاتی قرن نوزدهم است که ایمان را نمی‌توان از یا بر پایه حقایق «تاریخی» «اثبات» کرد. رستاخیز حقیقی نیست که بتوان اثبات نمود، بلکه بیشتر یک عمل خداست که فقط در یا به وسیله ایمان من قابل قبول است، از این رو سؤال: اگر ایمان من نباید در هوا معلق باشد، پس زمین محکم تاریخی در کجا قرار دارد؟ به همین شکل، اگر مردم - مخصوصاً در طبقات تحصیل کرده و «روشنفکر» جامعه - این نظر را دارند که مسیحیت نیز همانند سایر ادیان متوجه عالم ماورای مادی است، که آن هم عمدتاً کیفیت اخلاقی دارد («من ایمان خودم را دارم، به هیچ کلیسایی نیازمند نیستم»)، به طور وضوح باز هم مسئله بقاء و ابعاد واقعی ایمان مسیحی مطرح می‌شود.

۲- بنابراین بونهوفر موضع مخالف گرفته و کلیسای واقعاً موجود را از نظر الهیاتی جدی می‌گیرد. در تنز (دکترای خود *Communio Sancto*)

که به «نیابت» از ما در برابر خدا می ایستد جایی که ما خودمان نمی توانیم بایستیم، او نیابتاً تمام گناهان ما را (از طریق صلیب) دور می کند و ما را تطهیر شده و عادل به حضور خدا می برد (از طریق رستخیز). بنابراین کلیسا خودش «نیابتاً» در جهان به عنوان بشریت تازه و دوباره تازه شده ایستاده، قابل رؤیت برای همه.

تذکر: ایده «نیابت» مسیح - و کلیسا - یک ویژگی خاص در افکار بونهوفر است که او در کتاب اول خود تکامل بخشید و دیگر هرگزرها ننمود.

۵- کلیسا جایی است که مسیح است، و کلیسا می باید جایی باشد که مسیح است. جایگاه کلیسا در جایگاههای ممتاز این دنیا نیست. نه به قدرت دنیوی نیاز دارد و نه تقاضای آن را می کند، فقط طالب جایی کافی برای اعلام کلام خدا در دنیا است. تنها هدف آن گوش دادن و سهیم شدن در اراده خداست، که به توسط قدرت خود جماعت را دعوت کرده و کلیسا را پدید می آورد. کلیسا چون مکاشفه خدا در این جهان است وظیفه دارد که دنیا را به اراده خدا یادآوری کند. کلیسا می باید هرگاه که نیاز باشد اراده و احکام خدا را مشخص نماید و این می باید به صریح ترین شیوه ممکن انجام شود. اگر کلیسا برای صحبت کردن و توضیح اراده خدا به طور صریح احساس ناتوانی بکند بهتر آن است که ساکت باشد. مثال شماره ۱: در اوائل دهه سی بونهوفر کلیساهای جهانی را دعوت کرد تا دور هم جمع شوند، شورایی تشکیل دهند و جواب منفی خدا را به هرگونه تسلیحات و شرکت مسیحیان در عملیات جنگی اعلام نمایند. مثال شماره ۲: هنگامی که نازیها و طرفداران مسیحی آنها قوانینی حتی درون کلیساهای آلمان برقرار کردند با این هدف که مسیحیان یهودی الاصل را از صفوف و پرونده های خود خارج کنند، او اصرار داشت که می باید که این را به عنوان اعتراف (status confessionis) تلقی نمود و طرفداران آن را که

او بر آنها ندا می دهد، و آنهایی که به دنبال دعوت می روند جزو اجزاء شخص او می شوند. به این معنی که کلیسا جسم مسیح است، «مسیح به عنوان کلیسا موجودیت دارد».

تذکر: هگل، فیلسوف آلمانی، صحبت از «موجودیت روح القدس به عنوان کلیسا» می نماید، بونهوفر اصرار دارد که کلیسا نه فقط روحانی بلکه یک موجود است. مسیح مؤسس نیست بلکه پایه های کلیساست، و روح القدس آنچه را که قبلاً در مسیح «درک شده» بود «به فعل درمی آورد».

۳- انواع مختلف جامعه ها وجود دارند، مثلاً شرکتها، تعاونیها، انجمنها، اتحادیه ها، مجتمعهها. کلیسا به عنوان یک انجمن مجموعه افراد مختلف آن نیست، یک انجمن مذهبی نیست، که برحسب اراده اعضای متعدد آن به وجود آمده باشد بلکه واحدی است تحت حاکمیت مسیح که برحسب اراده او پدید آمده. در بُعد عمودی یک جامعه ایمان است و در بُعد افقی یک جامعه محبت. مابین تمامیت جسم و امانت اعضای فردی آن تعادلی وجود دارد، مابین اطاعت (بعد عمودی) و آزادی (بعد افقی). مسیح اساس و استاد یا خداوند (عمودی) و هم چنین برادر (افقی) است.

۴- حضور واقعی مسیح را در و به عنوان کلیسا می توان تجربه کرد، در و به توسط موعظه و از طریق رازهای مقدس. در این جا ما با مسیح واقعی روبه رو می شویم. کلام موعظه شده خدا خطاب به اذهان ماست. کلام خدا به صورت رازهای مقدس جسم ما و بنابراین تمامیت ذات بشری را خطاب می کند. از آن جا که مسیح نجات دهنده است، عنصر کلیسا بودن نجات را به ما انتقال می دهد. چون مسیح «آدم نوین» است کلیسا نیز بشریت نوین می باشد. این تازگی فقط بخشودگی گناهان ما را شامل نمی شود بلکه به علاوه طبیعت سقوط کرده انسان را به حالت اول درمی آورد و اعضای کلیسا را به قدیسین تبدیل می کند. همان گونه که مسیح «قائم مقام» است

اعمال عادلانه» - می تواند شق دیگری باشد برای بودن در کلیسا. مشابهاً بعضی وقتها دشوار است که ما بین وظائف کلیسا (به عنوان یک کل) و شاگردان (منفرد) تمایز قائل شد. اما اظهار این به الهاماتی که بونهوفر هنوز قادر به ارائه آنهاست صدمه ای نمی زند. وظیفه الهیات این نیست که کلیسا شناسی کاملی ارائه کند بلکه باید بیشتر به مسیحیانی پناه دهد که در و از طریق این دنیا در جای پاهای مسیح که به توسط خدا در محبت پایان ناپذیر خود پوییده شده، تلاش می کنند.

فیض گران

فیض ارزان دشمن وحشتناک کلیسای ماست. ما امروز برای فیض گران مبارزه می کنیم.

فیض ارزان فیضی است که همچون کالای یک فروشنده دوره گرد در بازار به فروش می رسد. آیینهای کلیسایی، آموزش گناهان، وعده ها و تسلیات روحانی همچون اجناس حراج شده عرضه می شوند. فیض به عنوان گنجینه پایان ناپذیر کلیسا معرفی می شود که از آن برکات جاری می شوند، با سخاوت و گشاده دستی، بدون این که در برابر آن تقاضایی یا محدودیتی تعیین شود. فیض بدون بها، فیض بدون ارزش! ما بر این باوریم که جوهره فیض این است که بهای لازم برای فیض از پیش پرداخت شده، پس می توان به رایگان صاحب همه چیز شد. از آن جا که بهای این فیض نامحدود است، امکان استفاده و برخورداری از آن نیز نامحدود است. برای این که فیض به چیزی ارزان و کم بها تبدیل نشود چگونه باید به آن نگرست؟

خودشان را از نجات جدا کرده اند به عنوان ملحد داغ زد. ۶- کلیسا می باید با مسیح در جتسیمانی بایستد و در درد و رنج مردم سهیم باشد. همان گونه که مسیح درد و رنج بشر را بر صلیب «نیابتاً» حمل نمود، کلیسا نیز «نیابتاً» می باید درد و رنج بشری را حمل کند. می باید گناه بشر را نیز حمل کند تا آن را تقلیل داده و دور نماید.

۷- همان گونه که مسیح «برای دیگران» انسان است، کلیسا نیز باید «وجود برای دیگران» داشته باشد. کلیسا نباید برای خاطر خودش وجود داشته باشد، نباید نگران بقای خود باشد، سرنوشت واقعی آن «وجود برای دیگران» است.

۸- کلیسا سازنده تاریخ یا سیاستها نیست، بلکه جلوه مکاشفه خدا در مرکز تاریخ خدا درون این جهان است و درباره آن می داند. کلیسا می باید در کلام خود کلام خدا را برای دنیا اعلام نماید و اعضای آن را آماده سازد تا به خدمت خود در محیطهای دنیوی این جهان بپردازند. کلیسا در درون خود، باید آن زندگی را دنبال کند که «صورت مسیح» باشد و بنابراین همانند «شهر روی تپه»، نشانه ای روشن به دنیا و خواست خدا برای آن. ویژگی خاص کلیسا این است که همانند خود مسیح بی قدرت باشد، و فقط بر قدرت روح القدس تکیه کند.

۹- بونهوفر هرگز در زیر سؤال بردن ساختارهای کلیسای تأسیس شده تردید نمود. اگر آنها برای انتقال کلام خدا مثمرتر نبودند یا حتی در این رابطه زیان آور بودند می باید آنها را تغییر داد یا منحل نمود.

۱۰- ایده «موجودیت مسیح به عنوان کلیسا» و ایده «شاگرد بودن» مشابه نیستند. همین طور ایده های «جسم مسیح» و «کلیسای مرئی» نیز همانند نمی باشند. بونهوفر آگاه است که تعیین هویت مسیح و کلیسا تداعی کننده برخی مشکلات است که هنوز حل نشده (۱۹۲۷). از آخرین اشارات او بعضی نتیجه گرفتند که بودن در مسیح - «از طریق نیایش و

فیض است زیرا ما را به پیروی از مسیح دعوت می‌کند. این فیض گران است زیرا گناه را محکوم می‌نماید، و فیض است زیرا گناهکار را عادل می‌گرداند. ارزش آن به قدری است که باید یک انسان زندگی خود را برای آن بدهد و فیض است چون به یک انسان تنها زندگی حقیقی را عطا می‌کند.

... لوتر تعلیم می‌داد که انسان هرچقدر هم که اعمال و طریقه‌هایش مذهبی باشند نمی‌تواند در حضور خدا بایستد زیرا در نهایت هر انسانی همواره علائق و نفع خود را می‌جوید. لوتر در عمق مصیبت و درماندگی، آموزش کامل و بی‌قید و شرط گناهان خود را توسط ایمان به دست آورد. این تجربه به او آموخت که این فیض به اندازه‌کل زندگی او ارزش دارد و هرروزه به شکل مستمر نیز باید این ارزش را برای او داشته باشد. بنابراین این فیض به جای این که او را از شاگردی معاف سازد وی را به شاگرد غیورتری تبدیل نمود. لوتر هنگامی که از فیض سخن می‌گفت همواره به عنوان نتیجه این موضوع را نیز مطرح می‌ساخت که این فیض به اندازه همه زندگی او می‌ارزد، زندگی که اینک برای نخستین بار صرف اطاعت مطلق از مسیح شده است. درک وی از فیض مفهومی غیر از این ندارد. لوتر گفته بود که فقط فیض می‌تواند باعث نجات شود، پیروان وی نیز این آموزه او را برگرفته و آن را کلمه به کلمه تکرار کردند، اما آنها نتیجه اجتناب ناپذیر این فیض یعنی ضرورت شاگردی را به کنار گذاشتند.

... در نتیجه، عادل شمرده شدن گناهکار به عادل شمرده شدن گناه و دنیا منجر شد و فیض گران به فیض ارزان بدون شاگردی مبدل گردید.

... فیضی که به وسیله و ابزاری برای منافع و محاسبات ما تبدیل شود به معنای فیض در ارزان ترین شکل خود است اما فیضی که به منزله پاسخ نهایی به مسئله اساسی ما باشد فیض گرانبهاست.

... در پایان عمری که صرف کسب دانش و معرفت شده است،

فیض ارزان فیضی است که در حکم یک آموزه، یک اصل و یک نظام عقیدتی باشد. این فیض به معنای اعلام بخشش گناهان به عنوان حقیقتی که در مورد همه انسانها صدق می‌کند و تعلیم محبت خدا به عنوان یک مفهوم مسیحی از خداست. پذیرش روشنفکرانه این ایده آن را به عنوان تضمینی مطمئن برای آموزش گناهان می‌پذیرد. کلیسایی که این آموزه صحیح را می‌پذیرد، خود نیز در واقع سهمی از این فیض می‌یابد. در چنین کلیسایی دنیا پوششی ارزان برای پوشاندن گناهان خود می‌یابد. در این حالت انتظار توبه و پشیمانی نمی‌رود و کمتر از آن هیچ اشتیاق واقعی برای رهایی از گناه مطرح نمی‌گردد. بنابراین فیض ارزان به بهای انکار کلمه زنده خدا و در واقع انکار تن‌گیری کلمه خدا تمام می‌شود.

فیض ارزان به معنای عادل شمرده‌گی گناه بدون عادل شمرده شدن گناهکار است. طرفداران این فیض می‌گویند که فیض قادر به انجام هر کاری می‌باشد. بنابراین همه چیز می‌تواند همانند گذشته باقی بماند.

... فیض ارزان موعظه بخشش گناهان بدون درخواست توبه، تعمید بدون انضباط کلیسایی، و شرکت در آیین سپاس شام خداوند بدون اعتراف کردن می‌باشد. فیض ارزان فیض بدون شاگردی، فیض بدون صلیب، و فیض بدون عیسی مسیح زنده و مجسم می‌باشد.

اما فیض گران گنج مخفی در مزرعه است که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود با خوشحالی تمام مایملک خود را بفروشد. فیض گران مروارید گرانبهایی است که تاجر به خاطر خریدن آن همه اموال خود را می‌فروشد. فیض گران حاکمیت مقتدرانه مسیح است که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود چشمی را که باعث لغزش او شده است درآورد، این دعوت عیسی مسیح است که به خاطر آن شاگرد تورهای ماهیگیری خود را به زمین می‌گذارد و به دنبال او می‌رود.

... چنین فیضی گران است زیرا ما را دعوت به پیروی می‌کند، و این

چشمه های پایان ناپذیری از فیض را جاری ساختیم. اما دعوت به پیروی از عیسی در راه تنگ، به زحمت شنیده شد. کجا هستند آن حقایقی که موجب شدند تا کلیسای اولیه به تعلیم نوآموزان اقدام کند، و موجب شود تا از مرز مابین کلیسا و دنیا به دقت مراقبت شود، و حفاظت کافی از فیض گران را متحمل گردد؟

... این فیض ارزان به همین میزان برای زندگی روحانی ما وحشتناک بوده. به جای این که راه را به سوی مسیح بر ما بگشاید آن را بسته است. به جای این که ما را فراخواند که به دنبال مسیح برویم ما را در نافرمانی خودمان سخت گردانیده است. شاید ما یک بار ندای فیض را برای پیروی از او شنیدیم، و در این فرمان حتی چند قدم اولیه را هم در امتداد راه به سوی شاگردی در نظم و اطاعت برداشته ایم، ولی با این نتیجه که خودمان را با دنیای فیض ارزان روبه رو ببینیم. آیا این بی رحمانه و دشوار نبود؟ تنها تأثیری که چنین کلامی می توانست در ما داشته باشد این بود که راه ما را به سوی پیشرفت سد کند، و ما را اغوا نماید برای سطح متوسطی از دنیا، لذت شاگردی را با گفتن این که ما در راه خود انتخاب کرده به پیش رفته ایم خفه کند. و این که ما قدرت خودمان را صرف کرده و در پوچی به خودمان انضباط داده ایم - تمام آنها فقط بی فایده نبوده، بلکه فوق العاده هم خطرناک. از همه چیز گذشته به ما گفته شده بود، که نجات ما به توسط فیض خدا هم اکنون حاصل آمده است.

... ساده تر بگوییم، ما باید این وظیفه را برداریم زیرا که ما اینک آماده هستیم اعتراف کنیم که ما دیگر در راه شاگردی واقعی قدم نمی زنیم. ما اعتراف می کنیم که با وجودی که کلیسای ما تا جایی که به اصول عقیدتی فیض آن مربوط است ارتدکس می باشد، دیگر مطمئن نیستیم که ما اعضای کلیسایی هستیم که به دنبال خداوند می رود. ما بنابراین باید تلاش کنیم که درکی واقعی از رابطه دوجانبه مابین فیض و شاگردی به دست آوریم.

فاوست اعتراف می کند:

«من اکنون می بینم که ما نمی توانیم هیچ چیز را بدانیم.»

این در واقع پاسخی به یک سؤال، و حاصل تجربه ای طولانی است. اما همان گونه که کی یرکگارد خاطر نشان ساخته است یک دانشجو در بدو ورود به دانشگاه حق ندارد برای توجیه تنبلی و راحت طلبی خود همین استدلال را به کار گیرد و از تلاش دست بکشد. فیض به عنوان پاسخی به یک مسئله کاملاً صحیح می باشد اما اگر به عنوان یک ابزار سادهاستفاده شود می تواند به وسیله ای برای فریب دادن خود تبدیل شود چون یک آگاهی کسب شده را نمی توان از شریطی که این آگاهی در آن حاصل شده است جدا ساخت. کسی حق دارد بگوید که فقط توسط فیض عادل شمرده شده که برای پیروی مسیح همه چیز خود را ترک نموده است.

... ما لوتریها همانند لاشخورها به گرد جسد فیض ارزان جمع شده ایم، و در آن جا زهری را نوشیده ایم که زندگی به دنبال مسیح رفتن را هلاک ساخته.

... ما دنیا را عادل شمردیم و همه کسانی را که تلاش کردند به دنبال مسیح بروند به عنوان کافر محکوم نمودیم. نتیجه این بود که ملتی مسیحی و لوتری شد، اما به بهای شاگردی واقعی.

... اما آیا متوجه هستیم که این فیض ارزان برضد ما همانند چوب خمیده ای که پس از پرت شدن دوباره به سوی پرتاب کننده برمی گردد بازگشته؟ بهایی که می باید امروزه به صورت ویرانی کلیسای سازمان یافته بپردازیم، فقط نتیجه غیرقابل اجتناب سیاست ما برای دراختیار همگان قرار دادن فیض به بهای بسیار ارزان است. ما کلام و رازهای مقدس را به حراج گذاشتیم، ما تعمیم داده، تأیید نمودیم و تمام ملت را بدون قید و شرط و سؤال نکرده از قید گناه آزاد ساختیم. عاطفه بشری ما را مجبور ساخت که آنچه را که مقدس بود به بی ایمانان و معارضین بدهیم. ما

کرده می‌شوند. اما پسر تن گرفته خدا نه فقط به گوشها یا قلبها نیاز دارد، بلکه به بشرهای زنده که پیرو او خواهند بود. به این دلیل است که او شاگردانش را به پیروی جسمی و لفظی دعوت نمود و رفاقت خود را با آنها به واقعیتی قابل رؤیت تبدیل کرد. این رفاقت به وسیله عیسی مسیح خود خداوند تن گرفته پایه گذاری و نگهداری شد. این کلمه جسم پوشیده بود که آنها را فراخوانده و رفاقت جسمانی آنها را با خود به وجود آورده بود. آنها چون فراخوانده شده بودند دیگر نمی‌توانستند در گمنامی باقی بمانند، زیرا حالا نوری بودند که می‌بایستی بدرخشند، شهری بنا شده بر بالای تپه که می‌بایستی دیده شوند. رفاقت آنها با او به طرز آشکاری توسط صلیب و درد و رنج عیسی مسیح سایه افکنده شده بود. شاگردان برای این که بتوانند از آن رفاقت با او لذت ببرند، می‌بایستی همه چیز را پشت سر باقی گذارند و خودشان را تسلیم درد و رنج و تعقیب نمایند. با وجود این آنها حتی در میان تعقیبها هرچیزی را که به صورت آشکار از دست داده بودند در رفاقت او دوباره دریافت کردند. برداران، خواهران، مزارع و خانه‌ها. کلیسای متشکل از پیروان مسیح برای تمام دنیا به صورت جامعه ای مرئی آشکار می‌شود. این جا جسمهایی بودند که عمل کردند و در رفاقت با عیسی متحمل درد و رنج شدند.

جسم خداوند متعال نیز جسمی قابل رؤیت به صورت کلیساست. چگونه این جسم مرئی شده؟ در وحله اول به توسط موعظه به کلام «آنها به تعالیم رسولان ادامه دادند» (اع ۲: ۴۲).

... کلام گفته شده توسط رسولان در واقع و به راستی کلام خداست که از طریق کلام انسان بیان گردیده است (۱- تسا ۲: ۱۳). بنابراین این کلامی است که کوشش دارد انسان را به خود برگرداند، و قدرت دارد تا به هدف خود برسد. کلام خدا در جستجوی کلیسایی است که آن را بر خود بگیرد. موجودیت آن در کلیساست. با حرکت خودجوش خود وارد کلیسا

... خوشابه حال آنهایی که به انتهای جاده ای که ما در جستجوی راهروی در آن هستیم رسیده‌اند.
... خوشابه حال آنهایی که می‌دانند که فیض می‌تواند در جهان زندگی کند بدون این که جزئی از آن باشد، آنهایی که با به دنبال عیسی مسیح رفتن از شهروندی آسمانی خود مطمئن شده‌اند که حقیقتاً آزاد هستند تا به زندگی خود در این جهان زیست نمایند.

جماعت مرئی

جسم مسیح بر روی زمین جای گرفته است. این نتیجه ای از تن گیری خداست. مسیح به قلمرو خود وارد شده. اما در ولادتش آنها به او آخوری دادند، زیرا «جایی در مهمانسرا وجود نداشت». در مرگش آنها او را طرد کردند و جسم او میان زمین و آسمان بر دار باقی ماند. اما با وجود همه این‌ها، تن گیری خدا شامل ادعای جایی برای خود بر روی زمین است. هرچیزی که جایی را اشغال می‌کند قابل رؤیت است. بنابراین جسم مسیح فقط می‌تواند جسمی قابل رؤیت باشد، وگرنه اصلاً جسمی نیست. جسم فیزیکی عیسی انسان برای همه قابل رؤیت است اما پسر بودن الهی او فقط به چشم ایمان، همان‌گونه که آن بدنی که بدن خدا گرفت فقط برای ایمان آشکار است. این که عیسی در جسم بود حقیقتی بود آشکار، اما این که او جسم ما را بر خود گرفت مسئله ایمان است. «به این مرد اشاره خواهی کرد و خواهی گفت، خدا این جاست» (لوتر).

یک حقیقت، یک اصول عقیده، یا یک مذهب جایی برای خودشان لازم ندارند. آنها موجودات از جسم جدا شده هستند، شنیده، آموخته و درک

جنبه آن به عنوان کلیسا در نظر گرفته می شود. حال می توانیم ببینیم که چرا، برخلاف روش حاضر ما، انجام این دو راز توسط رسولان با اعلام کلام در زمان عهد جدید ادغام نشده بود، بلکه توسط جماعت به خودی خود انجام می شد (۱-قرن ۱: ۱ و ۱۴، ۱۷: ۱۱). تعمید و شام خداوند به رفاقت با فقط جسم مسیح تعلق دارند، درحالی که کلام نه فقط برای ایمانداران بلکه برای بی ایمانان نیز منظور است. رازهای مقدس به طور انحصاری به کلیسا تعلق دارند. بنابراین جماعت به معنی واقعی و در درجه اول یک جماعت تعمیدی و شام خداوندی است، و در درجه دوم جماعتی وعظ کننده.

... رفاقت ما بین عیسی و شاگردانش تمام جنبه های زندگی روزمره آنها را شامل می شد. درون این رفاقت با شاگردان مسیح، هر فرد جزئی بود از زندگی برادرانه همه. این زندگی معمولی شهادتی زنده بود بر تمامیت بشریت از پسر خدا. حضور جسمانی خدا این را برای او طلب می کند و با او انسان زندگی خود را در هستی روزانه خود گرو می گذارد. انسان با تمام مادیت هستی جسمانی به او تعلق دارد که به خاطر انسان جسم انسانی گرفت. در زندگی مسیحی شاگرد منفرد و جسم عیسی به طرزی ناگسستنی به یکدیگر تعلق دارند.

تمام اینها در مدارک اولیه درباره زندگی کلیسا در اعمال رسولان ثبت شده است (اع ۲: ۲ و ۴: ۳۲). «آنها با پایداری در تعالیم و رفاقت رسولان، و در شکستن نان و در نیایشها باقی ماندند (»- آنهايي که ایمان داشتند در یک قلب و جان بودند... و در تمام چیزها شریک بودند» . مفید خواهد بود اگر به اشاره به رفاقت ما بین کمه و راز مقدس توجه کنیم. این تصادفی نیست زیرا رفاقت همیشه از کلمه سرچشمه می گیرد و در شام آخر هدف و کمال خود را می یابد. تمامیت زندگی روزمره رفاقت مسیحی ما بین کلمه و رازهای مقدس در نوسان است، و در پرستش شروع

می شود. این اشتباه است که تصور کنیم و بگوییم کلام در یک سو و کلیسا در سوی دیگر است، و این وظیفه واعظ است که کلام را به دستهای خود بگیرد، آن را به کلیسا بیاورد و برای نیازهای کلیسا به کار گیرد. بلکه برعکس کلام به قدرت خود حرکت می کند و تمام کاری که واعظ باید بکند این است که به این حرکت کمک نماید و بکوشد هرگونه مانع را از سرراه آن دور کند. کلام جاری می شود تا انسانها را بر خود گیرد، و رسولان این را می دانستند و این جوهره وعظ آنها بود.

... کلام موعظه رسولان همان کلمه ای است که گناهان جهان را بر خود گرفت.

... این تعلیم برای خود کلیسایی می سازد که در آن پا برجای می ماند، زیرا که توسط کلام پذیرفته شده و هرروزه در ایمان خود تأیید می شود. این تعلیم برای خود کلیسایی قابل رؤیت به وجود می آورد. اما موعظه تنها وسیله ای نیست که به توسط آن کلیسا شکل مرئی به خود می گیرد. این کار توسط رازهای مقدس تعمید و شام خداوند ما عیسی مسیح نیز انجام می شود. در این دو راز مقدس او با ما جسماً روبه رو شده و ما را در رفاقت و مشارکت با جسم خود شریک می سازد، و آنها هر دو پیوندی نزدیک به کلام او دارند. هر دو مرگ مسیح را برای ما اعلام می کنند (روم ۳: ۶، ۱-قرن ۱۱: ۲۶). در هر دو آنها ما جسم مسیح را دریافت می کنیم. تعمید ما را اعضای جسم او می سازد، و در شام خداوند ما با جسم خداوند که دریافت می کنیم رفاقت جسمانی و مشارکت او را می یابیم، و از طریق آن رفاقت جسمانی با سایر اعضای بدن وی را. بنابراین توسط عطیه جسم او ما با او یک بدن می شویم. هم تعمید و هم شام خداوند به ما چیزی بسیار بیشتر از بخشایش گناهانمان را می دهد. بسیار بهتر خواهد بود اگر عطیه رازهای مقدس را به عنوان عطیه همان جسم مسیح در کلیسا توصیف نماییم. اما بخشایش گناهان مسلماً بخشی از عطیه جسم مسیح است که در

رفاقت و صمیمیت دخالت کند. قلمرو محبت مسیحی در اختیار مسیح، و نه دنیا، است. کلیسا هرگز نمی تواند هیچ گونه محدودیتی را که برای محبت و خدمت برادران برقرار شده تحمل بکند. زیرا جایی که برادر است، آن جا جسم مسیح هم هست و آن جا کلیسای اوست و در آن جا ما هم باید باشیم.

عضو بدن مسیح از دنیا آزاد گشته و به بیرون از آن فراخوانده شده. او باید نشانه ای قابل رؤیت از دعوت خود را به دنیا ارائه دهد، نه فقط به توسط سهم شدن در پرستش کلیسایی و نظام آن، بلکه همین طور به توسط رفاقت تازه و زندگی برادرانه. اگر دنیا یکی از برادران را تحقیر کند، شخص مسیحی او را دوست داشته و خدمت خواهد نمود. اگر دنیا بر علیه او خشونت ورزد مسیحی او را دستگیری نموده و دلداری خواهند داد. اگر دنیا او را بی حرمت کرده و توهین کند مسیحی عزت خود را فدا خواهد کرد تا شرم برادر خود را بپوشاند. جایی که دنیا طالب سود است، مسیحی آن را نفی می کند. در حالی که دنیا استثمار می کند او از خود سلب مالکیت می نماید، و در حالی که دنیا ستمگرانه عمل می کند او به پایین خم شده و ستم دیده را بلند می کند. اگر دنیا از انجام عدالت خودداری کند، مسیحی به رحمت ادامه خواهد داد، و اگر دنیا در دروغها پناه گیرد، او دهان خود را برای نادان خواهد گشود و به راستی شهادت خواهد داد. به خاطر برادر، یهودی یا یونانی، اسیر یا آزاد، قوی یا ضعیف، اشرافی یا معمولی او تمام رفاقت با دنیا را نفی خواهد کرد. زیرا مسیحی در رفاقت با جسم مسیح خدمت می کند و آن را نمی تواند از دنیا مخفی دارد. او را از دنیا فراخوانده اند تا به دنبال مسیح برود.

... این با دعوت از اولین شاگردان کاملاً تفاوت دارد. شاگردان می بایستی همه چیز را رها می کردند و به دنبال مسیح می رفتند. حالا به ما گفته می شود «بگذارید هر شخصی در دعوتی که از او شده در آن جا ساکن

چشم دوخته است.

... ما در کیفیت هر روزه این حوادث تصویری کامل از آن آزادی

بشارتی را می بینیم جایی که هیچ نیازی به اجبار وجود ندارد.

... این تعمید مسیحیان به بدن مسیح است که به تمام آنها اطمینان

می بخشد که در زندگی مسیح و کلیسا سهم می باشند. اشتباه و برخلاف عهد جدید خواهد بود اگر بخواهیم عطیه تعمید برای شرکت در موعظه و شام خداوند، یعنی به کلامی دیگر شرکت در طرق فیض، یا در حق داشتن مقامی یا انجام خدمتی در کلیسا را محدود نماییم. بلکه برعکس تعمید امتیاز شراکت در تمام فعالیت های بدن مسیح را در هر بخش از زندگی به ما منتقل می کند. اجازه دادن به برادری تعمید یافته برای شرکت در پرستش کلیسایی، اما نفی هرگونه تماسی با او در زندگی روزمره مقهور کردن او با سوء رفتار و تحقیر نمودن وی است. اگر ما این کار را بکنیم نسبت به همان جسم مسیح گناهکار هستیم. اگر به برادری تعمید یافته حق دریافت عطیه نجات را ارزانی می کنیم، اما عطیه های لازم زندگی روزانه را نفی می نماییم یا با آگاهی او را در نیاز مادی و پریشانی رها می نماییم. در آن صورت ما عطایای نجات را برافراشته ایم تا آنها را به مسخره کشیده و به عنوان دروغگویان عمل کنیم. اگر روح القدس صحبت کند ولی ما به جای آن به ندای خون و طبیعت گوش کنیم یا به علاقه ها و نفرت های شخصی خودمان، در آن صورت ما رازهای مقدس را مورد بی احترامی قرار می دهیم. هنگامی که انسانی به جسم مسیح تعمید می گیرد نه فقط مرتبت شخصی او نسبت به نجات بلکه روابط او با زندگی روزمره نیز تغییر می کند.

... بدین گونه است که کلیسا وارد حیات دنیا می شود و قلمرویی برای

مسیح تسخیر می کند. زیرا هر آنچه که «در مسیح» است دیگر تحت انقیاد

دنیای گناه آلود و شریعت قرار ندارد. هیچ قانون دنیوی نمی تواند در این

فصل سوم

عیسی مسیح

۱- از بونهوفر کتابی دربارهٔ مسیح یا مسیح‌شناسی وجود ندارد، اما او در طی دوران زندگی خود و در تمام نوشته‌هایش با این سؤال مشغول بوده که: مسیح کیست، مسیح امروزه برای من و برای ما کیست؟ و کجا می‌توانم به او دسترسی پیدا کنم، او را بگیرم، او را «داشته» باشم، تجربه کرده و با او روبه‌رو شوم؟ او علاقمند حضور مسیح در قلمرو دنیای ما و تجربهٔ بشری ماست. اولین جواب را بونهوفر در تز کلیسا شناسی اش (۱۹۲۷) به خود و به ما داده: مسیح به صورت کلیسا وجود دارد (این جماعت و اجتماع ایمانداران). بنابراین در ابتدا صحبت او دربارهٔ کلیسا و دربارهٔ مسیح به نظر همانند دو روی یک سکه می‌رسد. تدریسه‌های علمی او دربارهٔ «جوهرهٔ کلیسا» (۱۹۳۲) و دربارهٔ «مسیح‌شناسی» (۱۹۳۳) به یک معنی همانند دوقلو هستند، آنچه که دربارهٔ کلیسا می‌تواند گفته شود، می‌تواند دربارهٔ مسیح نیز گفته شود و برعکس.

۲- هیچ دانش عقلانی دربارهٔ شناخت مسیح وجود ندارد. شخصیت او را نمی‌توان به وسیلهٔ اعمالش شناخت، زیرا «او کارهای خود را در چارچوب ناشناس تاریخ، درون جسم انجام می‌دهد». تنها جایی که می‌توان مسیح را شناخت جایی است که او خود را آشکار می‌کند، این نیایش به مسیح است (مسیح‌شناسی، GS III، ۱۷۷). بنابراین حضور او حضوری پوشیده در پرده است. همان طوری که تن‌گیری خدا در

باشد». ما چگونه باید با این تضادها مصالحه کنیم؟ ... هنگامی که او به برده نصیحت می‌کند تا همان‌گونه که هست بماند، به این دلیل نیست که او مایل است او را شهروندی بهتر یا وفادارتر برای دنیا بسازد. بدین‌گونه نیست که گویی پولس قدیس تلاش داشته تا بر نقطهٔ سیاه در نظم جامعه سرپوش بگذارد یا از آن چشم‌پوشی کند. منظور او این نیست که ساختار طبقاتی جامعهٔ دنیوی آن قدر خوب و در نظمی خدایی است که اشتباه خواهد بود اگر آن را به شیوهٔ انقلابی سرنگون نمود. حقیقت مطلب این است که تمامی دنیا اینک به توسط عمل عیسی مسیح، که به انسانهای آزاد و برده‌ها به طور مساوی آزادی بخشیده، زیر و رو شده است. یک انقلاب این نظم نوین الهی را که عیسی مسیح برقرار ساخته تیره و تار خواهد کرد. به همین شکل هم مانع برهم خوردن نظم فعلی جهان در ملکوت آینده خدا شده و آن را به عقب خواهد انداخت. به همین اندازه اشتباه خواهد بود اگر فرض کنیم که پولس قدیس تصور می‌کند که به انجام رسانیدن دعوت دنیوی ما خود زیستن به حیات مسیحی است. نه، معنی واقعی آن این است که امید مسیحی بر این دنیا قرار نگرفته است، بلکه بر مسیح و ملکوت او و بدین سبب - بگذار برده باز هم برده باقی بماند!

پُری آن هدایت کند. مسیح مایل است ببیند که موجودات بشری از سلامت خوب، ایمان خوب، مالکیت تمام نیازهای زندگی، نظم خوب، عدالت، آزادی و محبت لذت می‌برند. او «شاگردان» خود را قدرت می‌دهد تا به مردم شهادت و امید بدهند منجمله قدرت کلیدهای (آسمان): برای شفا دادن و بخشش گناهان.

۵- با دیدن عیسی مسیح به عنوان یک شخص در کاملیتش، بونهورف علاقمند نیست که به بحثی درباره تفاوت مابین «عیسی تاریخی» و «مسیح مژده انجیل» یا در بحث مربوط به رابطه مابین طبیعت «الهی» و «بشری» او وارد شود. فرمول شورای کالسدون (۴۵۱ میلادی) - نه مخلوط شده نه قابل تغییر است، نه تقسیم شده نه جدا گشته - به شیوه نفی، نه تنها حذف اشتباهات الحادی بلکه همچنین محدودیت‌های چارچوب‌های فلسفی (به طور مثال هستی، جوهره، دینامیک، فیزیک) که با سؤال «چگونه» سر و کار دارد (چگونه خدا می‌تواند انسان شود، چگونه می‌توانند الوهیت و انسانیت نزد هم بیایند، و نتیجتاً چگونه حضور مسیح در آیین سپاس شام خداوند قابل درک است) را نشان می‌دهد. منسوخ کردن تعاریف مشخص مثبت یا قاطع در فرمول کالسدون ما را به سوی این «واقعیت» مرکزی هدایت می‌کند که «خدا خود را در عیسی مسیح آشکار ساخته است. بنابراین سؤال «چگونه» باید توسط سؤال «چه کسی» (چه کسی خود را آشکار می‌کند، با چه کسی ما به عنوان خدای مجسم شده روبه‌رو می‌شویم، چه کسی در آیین سپاس شام خداوند حضور دارد)، که نمی‌تواند یک بار و برای همیشه پاسخ داده شود اما همیشه محتاج جواب‌های شخصی تازه الهیدانان و مسیحیان است، جایگزین گردد.

۶- این خدا در فروتنی‌اش است که ما در مسیح با آن روبه‌رو می‌شویم. این مسیح در بی‌قدرتی خود است (در قن‌داق و صلیب) که برادر ماست. دنیا تلاش‌های خود را بر علیه خدای قادر مطلق کرده و می‌کند و نشان داده

بشریت مکاشفه و در عین حال مستور است، ذات و هستی او فقط توسط اعلام و موعظه به ما معرفی می‌شود «مسیح اعلام شده مسیح واقعی است» (۱۸۱). بنابراین «خدا فقط به عنوان خدا برای من خداست و مسیح فقط به عنوان مسیح برای من مسیح است» (۱۸۲). هیچ خدا یا مسیح «تنها» وجود ندارد، فقط خدا یا مسیح «برای من» (*pro me*) - بعدها او می‌گوید: «برای ما» (*pro nobis*) .

۳- مسیح معرف بشریت نوین (تازه شده) است. مسیح به عنوان کلمه خدا با من صحبت می‌کند، مشارکت و اجتماع را جستجو می‌نماید، مرا به مسئولیت‌م فرا می‌خواند. مسیح به عنوان رازهای مقدس کلمه‌ای است که جسم شده است. بنابراین، او دربرگیرنده و تازه‌کننده تمام طبیعت و تمام تاریخ است. تصلیب مسیح و رستاخیز او، همان‌گونه که او برای تمام بشریت ایستاده، «نیابتاً» نه تنها نشان‌دهنده یا به معنی، بلکه واقعاً بحران و داوری انسانیت قدیم و خلقت انسانیت جدید در طبیعت و تاریخ است. بنابراین او نقطه مرکزی هستی انسان، تاریخ و طبیعت است - در این جا بونهورف به این بینش مهم رسیده است که هیچ قلمروی در دنیای ما وجود ندارد که بتوان درباره آن بدون مسیح اندیشید.

تذکر: بونهورف هرگز سعی به اثبات این بینشها به وسیله دلائل عقلانی نمی‌نماید بلکه این بینشها را بیشتر از نقطه نظر ایمان و دلائل الهیاتی ارائه می‌کند و آنها را به استدلال عقلانی وامی‌گذارد.

۴- بونهورف عیسی مسیح را به عنوان یک شخص، کاملاً خدا، که کاملاً جسم شده می‌بیند. او خداوند کلیساست و کلیسا و برادر است، او شخصی است «برای دیگران» و بنابراین نمونه موقری برای کلیسا و مسیحیان که آنها نیز می‌باید «برای دیگران وجود داشته باشند». مسیح نشان می‌دهد که معنی زندگی در همدردی با مردم چیست - با فقیران و ستمدیدگان و همه آنها بی که رنج می‌برند. اما او آرزو دارد که همه را به سوی حیاتی در

آشکار؟ اینها سؤالاتی هستند برای بحثی که هنوز تمام نشده. کلیسا در طی تاریخ، تمایز مابین قلمرو مسیح و قلمرو جهان را پذیرفته. بونهوفر اظهار می‌دارد: مسیح (در) کلیسا است و هم چنین مسیح (در) حکومت است. هیچ قلمرویی در دنیا خارج از اقتدار مسیح وجود ندارد. کلیسا باید تعلیمات خود را هرجایی که این را به حساب نمی‌آورد دوباره مرور کند. بونهوفر نظریهٔ دنیای مادی مدرن را به عنوان ضد-مسیح نمی‌پذیرد. زیرا دنیای مادی مدرن تصورات و ایده‌های غیرقابل تصرف مسیح را رد می‌کند. با چنین عملی دنیای بی‌خدای مدرن می‌تواند حتی به خدا نزدیکتر شده باشد.

۹- امروزه بشر در اشتیاق معجزات است. اما کلیسا نباید پای بند چنین آرزوهایی باشد. ایمان مسیحی برمبنای «معجزات» قرار نگرفته- بونهوفر اشاره به این واقعیت دارد که نه فقط کتاب مقدس بلکه تمام ادیان نسبت به آنها علاقه نشان می‌دهند- بلکه بیشتر بر «واقعیت» خود آشکارسازی خدا در مسیح استوار است. قدرت او در اتفاقات «برتر» یا ماوراءالطبیعه متجلی نمی‌شود، بلکه توسط قدرت او در تن‌گیری (در طبیعت انسانی و دنیوی و تبدیل آن به یک «آفرینش نوین»).

بدن مسیح

ایمان ما باید از عظمت این عطا آگاه باشد. بدن مسیح بنیان مطمئن این ایمان است. هنگامی که ما شریک عطیه نجات می‌شویم، این عطای یگانه و کامل به ما عطا می‌شود. این عطا در واقع تازگی حیات است. در بدن مسیح ما توسط عمل خدا به ساحت ابدیت گام می‌گذاریم.

که می‌تواند بدون چنین خدایی هم به خوبی زندگی کند. دنیا دیگر نیازمند خدا به عنوان حلال بزرگ مشکلات نیست، زیرا دنیا یاد گرفته که مسائل خود را به گونهٔ «حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد» حل کند. اما آنچه که در این دنیای بی‌خدا شده می‌ماند خدای بدون قدرت است، مسیح درد و رنج کشیده، که کاری می‌کند که هیچ کس دیگر نمی‌تواند بکند: مواظبت کردن و ارائهٔ نجات بشریت و به دوش کشیدن یوغها، گناهان و سختیهای آنها بر صلیب تا بتواند دنیا را از آنها آزاد کرده و راه را به سوی آزادی و محبت ابدی هموار سازد، با شروع این امر خطیر در این دنیا.

۷- ایدهٔ پولس از «جسم مسیح» برای بونهوفر مرکزیت دارد. این برای حضور واقعی مسیح در درون این جهان است، بدین جهت است که او تقریباً جسم مسیح و کلیسا را همانند شمرده است. اما او هرگز در خرده گرفتن به کلیسای متجلی شده به دلیل فقدان جسارت جهت پیروی حقیقی و اطاعت‌مندان از مسیح دریغ ننمود. او آزادانه از کلیسا دعوت کرد تا به طور عمقی و ریشه‌ای توجه نموده و به گناهان اعتراف نماید و برای تغییر یا منسوخ کردن طرز رفتار و ساختارهایش اصرار نماید. کلیسا نباید طفره رفته و از مبارزه با دنیا اجتناب ورزد، همین‌طور عقب نشینی به دیرها یا جد و جهد برای جذب شدن به دنیا برای کلیسا مجاز نیست. می‌باید با این دنیا مبارزه نماید و هرچه بیشتر ظاهر و شکل استاد خود، خداوند درد و رنج کشیده را به خود بگیرد.

۸- بونهوفر به عنوان یکی از تجربه‌های قابل توجه خود تذکر می‌دهد که در زمانهای انحراف بشری و استانداردهای اخلاقی (در حکومت رایش سوم) روشنفکران و مردم صدیق از تمام طبقات جامعه بار دیگر کشش خود را به کلیسا کشف کردند. به نظر او ارزشهای انسانی در زمانهای خطر و تهدید ریشه‌ها و منشأ خود را در بشریت الهی مسیح بار دیگر کشف کرد.

تمامی انسان بودن در آن قرار گرفته ایم اکنون بنیان نجات ماست. اگرچه مسیح «جسم گناه» را بر خود گرفت اما خود هرگز گناه نکرد (۲- قرن ۵: ۲۱، عبر ۴: ۱۵).

... در نتیجه وجود پسر خدا را در دو جنبه می توان مشاهده نمود که یک جنبه شامل شخصیت خود او می شد و جنبه دیگر آن نماینده انسانیت نوین بود. هر عملی که وی انجام می داد به خاطر انسانیت جدید بود که آن را در بدن خویش داشت. به همین دلیل وی آدم ثانی یا آدم آخر خوانده می شود (۱- قرن ۱۵: ۴۷). آدم اول نیز مانند مسیح هم یک فرد مجزا بود و هم نماینده کل نژاد انسانی. او نیز کل نژاد انسانی را در خویش تن داشت. در او نژاد انسانی سقوط نمود (روم ۵: ۱۹). مسیح انسان دوم است (۱- قرن ۱۵: ۴۷) و در او انسانیت نوین آفریده شده است. وی «انسان نوین» است.

... اگر او صرفاً یک معلم یا یک نبی بود، نیاز نداشت کسی از او پیروی کند بلکه او صرفاً به شنوندگان نیاز داشت. اما از آنجایی که وی پسر تن گرفته خداست که در جسم انسانی ظاهر گشت به گروهی از پیروان نیاز دارد که نه تنها در تعلیم بلکه در بدن او نیز شریک گردند.

... بدن زمینی مسیح با تجربه مصلوب شدن و مرگ روبرو شد. در مرگ او انسانیت نوین نیز صلیب مرگ را تجربه نمود. عیسی مسیح نه فقط وجود یک انسان بلکه شکل انسان، جسم گناه و طبیعت انسانی را بر خود گرفت تا این که همه کسانی که وی در بدن خویشتن آنها را با خود متحد ساخته بود با او رنج بکشند و بمیرند. وی همه قصورات و گناهان ما را بر صلیب متحمل شد. این «ما» بودیم که با او مصلوب شدیم و با او مردیم. و بدن انسانی او مرد، به این دلیل که به عنوان بدنی فسادناپذیر و پرجلال مجدداً قیام کند. این بدن قیام کرده به یک معنا همان بدن قدیمی بود، چون قبر وی خالی بود، اما به معنایی دیگر بدنی جدید بود. از آن جا که

پس از سقوط آدم، خدا پیوسته کلام خود را برای انسان گناهکار می فرستاد. وی به دنبال انسانها بود تا آنان را نزد خود باز آورد. هدف اصلی فرستاده شدن کلام خدا نیز این بود تا آنان را نزد خود باز آورد، تا مشارکت انسانیت گمگشته را با خدا احیا نماید. کلام خدا نیز هم به شکل وعده و هم به شکل شریعت به انسانها داده شد اما انسانها این کلام را رد نمودند، و پذیرفته شدن از سوی خدا را نیز. آنان قربانیهایی به خدا گذرانیدند و به اعمالی دست زدند که با ساده لوحی تصور می کردند خدا آنها را به خاطر این اعمال خواهد پذیرفت. سپس بزرگترین معجزه به وقوع پیوست. پسر خدا انسان گشت و کلمه جسم گردید. آن کس که از ازل در جلال پدر بود، آن کس که در ابتدا عامل آفرینش بود و آفرینش تنها توسط او و در او می تواند شناخته شود، او که خود خدا بود (۱- قرن ۸: ۶، ۲- قرن ۸: ۹، فی ۲: ۶، افس ۱: ۴، کول ۱: ۱۶، یو ۱: ۱، عبر ۱: ۱)، با گرفتن طبیعت و شکل انسانی ما بر خود، یا آن گونه که کتاب مقدس می گوید با گرفتن «جسم گناه» انسانیت ما را پذیرفت (روم ۸: ۳، غلا ۴: ۴، فی ۲: ۶). خدا انسانیت را نه تنها آن گونه که توسط کلامش انجام داده بود: بلکه در بدن عیسی بر خود گرفت. خدا با رحمت خود پسر خود را در جسم انسانی فرستاد تا بدین وسیله تمامی نژاد انسانی را دربر گرفته و آن را به سوی خدا باز آورد.

... پدران کلیسا در تفکر و تعمق در مورد تن گیری خدا به این نتیجه رسیدند که اگرچه این امر که خدا طبیعت انسانی را بر خود گرفت صحیح می باشد اما این که وی یک انسان کامل را برگزید و با او متحد گشت ناصحیح است. خدا انسان شد، این سخن بدین معناست که وی طبیعت انسانی ما را با تمامی ضعفها بر خود گرفت. و این سخن بدین معنی نیست که وی تنها انسانیت عیسی را بر خود گرفت. ما مادام که این تمایز ظریف را درک نکنیم پیام انجیل را درک نخواهیم کرد. بدن عیسی مسیح که ما با

... این انسان جدید، کلیسا، «به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است» (افس ۴: ۲۴) و «به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می شود» (کول ۳: ۱۰). در این آیه مسیح با صورت خدا یکسان انگاشته می شود. آدم، انسان اول بود که به صورت آفریننده خود آفریده شد اما در هنگام سقوط این صورت را مخدوش ساخت. و حال انسان دوم، آدم آخر، عیسی مسیح، همانند صورت الهی آفریده شده است (۱- قرن ۱۵: ۴۷). بنابراین هم مسیح و هم کلیسا انسان جدید محسوب می شوند. مسیح انسانیت جدید در انسان جدید است. مسیح کلیساست.

در کلام خدا رابطه بین یک فرد ایماندار با انسان جدید با استفاده از اصطلاح «پوشیدن» بیان شده است. انسان جدید شبیه ردایی است که برای پوشاندن فرد ایماندار به وجود آمده است. فرد ایماندار باید خود را با صورت خدا یعنی مسیح و کلیسا ملبس سازد. در تعمید فرد ایماندار مسیح را می پوشد و این امر به معنای آن است که وی در بدن مسیح شریک شده است یعنی در بدن شخصی که در او نه یونانی و نه یهود، نه آزاد و نه برده معنایی ندارد. هیچ کس نمی تواند انسان جدیدی گردد مگر این که وارد کلیسا شود و عضو بدن مسیح گردد. غیرممکن است که شخصی منفرداً انسان جدید گردد. انسان جدید معنایش خیلی بیشتر از یک فرد ایماندار است که عادل شده و تقدیس گشته است. انسان جدید به معنای کلیسا، به معنای بدن مسیح و در واقع به معنای خود مسیح است.

... ما هنگامی که موضوع یگانگی بین مسیح و بدن او یعنی کلیسا را درک نمودیم باید به یک حقیقت دیگر یعنی به حقیقت خداوندی مسیح بر بدن مسیح توجه کنیم. پولس رسول هنگامی که موضوع بدن مسیح را تشریح می کند مسیح را سر بدن می خواند (افس ۱: ۲۲، کول ۱: ۱۸، ۲: ۱۹). تصدیق این امر بیانگر این است که مسیح بالاتر از کلیسای خود ایستاده است. آن واقعیت تاریخی که به این حقیقت اهمیتی محوری می دهد و

عیسی تمامی نژاد انسانی را در خویشتن داشت، با مرگ و رستاخیز خود، نژاد انسانی را نیز در تجربه مرگ و رستاخیز سهیم نمود. بنابراین وی انسانیتی را که بر زمین بر خود گرفته بود، برای همیشه در بدن پرجلالش با خود دارد.

... در سطور فوق پولس رسول معجزه تن گیری را به طرق گوناگون بیان می کند. تمام سخنان فوق را می توان در یک اصطلاح ساده گنجانید «مسیح برای ماست»، نه تنها در کلام و دیدگاهش نسبت به ما، بلکه در زندگی جسمانی. او در جسمش جایی را اشغال نمود که ما باید در حضور خدا می داشتیم. وی با تن گیری خود توانست به جای ما رنج بکشد و بمیرد. (۲- قرن ۵: ۲۱، غلا ۳: ۱۳، ۴: ۱، ۱- تسلا ۵: ۱۰). بدن مسیح هنگامی که بر بالای صلیب بود، از آن ما بود و هنگامی که در کلام، در تعمید، و در آیین سپاس شام خداوند به ما داده می شود نیز از آن ماست. این امر بنیان هرگونه مشارکت جسمانی با عیسی مسیح است.

... بدن مسیح با انسانیت جدیدی که وی بر خود گرفت یکی است. درحقیقت کلیسا بدن مسیح است. عیسی مسیح همزمان هم خود و هم کلیسایش است. پس از صعود مسیح به آسمان حیات مسیح بر روی زمین در بدن او یعنی کلیسا تداوم یافته است. کلیسا بدن اوست که مصلوب شده و قیام کرده است و نیز انسانیتی است که وی بر خود گرفته است. بنابراین تعمید یافتن به معنای این است که انسان عضو کلیسا و عضو بدن او گردد. (غلا ۳: ۲۸، ۱- قرن ۱۲: ۱۳). بنابراین در مسیح بودن از یک جهت به معنای بودن در کلیساست، ما باید کلیسا را نه به عنوان یک نهاد بلکه به عنوان یک «فرد» در نظر بگیریم. کلیسا یک انسان است. همه کسانی که تعمید گرفته اند در «مسیح یک هستند» (غلا ۳: ۲۸، روم ۱۲: ۵، ۱- قرن ۱۰: ۱۷). کلیسا آن «انسان جدید» است. کلیسا توسط مرگ مسیح بر صلیب به عنوان انسان جدید آفریده شده است.

گرفته است. همه رنج‌هایی که در زیر بار این صلیب تحمل می‌شوند رنج‌های خود مسیح هستند. این رنج ابتدا به شکل مرگ در هنگام تعمید و سپس به شکل مرگ هرروزه مسیحیان دیده می‌شود (۱-قرن ۱۵:۳۱). اما رنجی بزرگتر از این رنج هم هست که وعده‌ای عالی را با خود دارد. زیرا در حالی که صحیح است که فقط رنج خود مسیح می‌تواند گناه انسانها را کفاره کند، و این که این رنج و پیروزی او برای ما انجام شد، با وجود این او به کسانی که از مشارکت در بدن وی شرمگین نیستند امتیاز و فیض عظیم رنج بردن برای «خودش» را عطا می‌کند. جلالی بزرگتر و امتیازی عالی‌تر از این را مسیح نمی‌تواند به مسیحیان عطا کند که «به خاطر مسیح» رنج بکشند. هنگامی که این امر اتفاق می‌افتد، ما شاهد واقعه‌ای هستیم که تحت شریعت نمی‌توان وقوع آن را تصور نمود زیرا طبق شریعت ما فقط می‌توانیم به خاطر گناهانمان تنبیه شویم. در شریعت موردی وجود ندارد که یک انسان بتواند به خاطر «نیکویی» خودش رنج بکشد، چه برسد برای «نیکویی» دیگری. پس رنج بردن به خاطر دیگری و کمتر از همه رنج بردن به خاطر مسیح نیز دیگر به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد. بدن مسیح که به خاطر ما داده شد و مجازات گناهان ما را متحمل گردید ما را آزاد می‌سازد تا بتوانیم سهم خود را در رنج و مرگ مسیح داشته باشیم. اکنون ما می‌توانیم به خاطر مسیح خدمت کنیم و به خاطر وی رنج بکشیم یعنی به خاطر کسی که همه چیز را برای ما ممکن گردانیده است. این امکان، معجزه فیض است که ما می‌توانیم در مشارکت خود در بدن مسیح از آن برخوردار شویم (فی ۱:۲۵، ۲:۱۷، روم ۸:۳۵، ۱-قرن ۴:۱۰، ۲-قرن ۴:۱۰، ۵:۲۰، ۹:۱۳). اگرچه مسیح هر رنجی را که به خاطر نجات ما ضروری بود نیابتاً متحمل شد، اما رنج وی بر زمین هنوز پایان نیافته است. وی در فیض خود میزانی از رنج برای کلیسایش باقی گذاشته است که تا زمان بازگشت ثانوی وی کلیسا باید آن را متحمل شود (کول ۱:۲۴). تحمل این رنج به نفع بدن او یعنی کلیساست. این که آیا

هرگونه نظریه‌ای در مورد هم‌جوشی عرفانی بین مسیح و کلیسایش را رد می‌کند، صعود مسیح به آسمان (و بازگشت مجدد او) است. همان مسیحی که در کلیسایش حاضر است مجدداً خواهد آمد. خواه ما در مورد حضور او بر زمین و یا بازگشت مجدد او بر ابرهای آسمان بیندیشیم یا نیندیشیم. او خداوند، کلیسا و همان بدن واحد است. اما بسیاری ضرورت دارد که ما هم به اتحاد و پیوند مسیح با کلیسایش و همزمان به تمایزی که بین او و کلیسایش وجود دارد توجه کنیم و به هر دو موضوع اهمیت بدهیم.

پس کلیسا یک انسان، و بدن مسیح می‌باشد. اما این بدن درعین حال از اعضای متعدد تشکیل شده و مشارکتی از اعضای بدن می‌باشد (روم ۱۲:۵، ۱-قرن ۱۲:۱۲).

... این اتحاد کل کلیساست که هر عضو را تبدیل به آنچه که هست می‌سازد. در این جا ما وظیفه و عملکرد روح القدس را مشاهده می‌کنیم. این روح القدس است که مسیح را در هر عضو ساکن می‌گرداند (افس ۳:۱۷، ۱-قرن ۱۲:۳) و اگر چه کل بنای کلیسا از پیش در مسیح کامل است روح القدس با گردهم آوردن تک تک اعضا کلیسا را بنا می‌کند (افس ۲:۲۲، ۴:۱۲، کول ۲:۲). روح القدس مشارکت بین اعضای بدن را تحقق می‌بخشد (۲-قرن ۱۳:۱۴، روم ۱۵:۳۰، ۵:۵، کول ۱:۸، افس ۳:۴). خداوند روح است (۲-قرن ۳:۱۷). کلیسای مسیح حضور مسیح توسط روح القدس است. بدین طریق حیات بدن مسیح به حیات ما تبدیل می‌شود. در مسیح ما دیگر زندگی نمی‌کنیم بلکه او در ما زندگی می‌کند. حیات ایمانداران در کلیسا در واقع حیات مسیح در آنان است (غلا ۲:۲۰، روم ۸:۱۰، ۲-قرن ۱۳:۵، ۱-یو ۴:۱۵).

ما در مشارکت با بدن مصلوب شده و جلال یافته مسیح، در رنج و جلال او شریک می‌شویم. صلیب او باری است که بر بدن او یعنی کلیسا قرار

فصل چهارم

اخلاقیات

۱- درحالی که کتابهای «بهای شاگردی» و «مشارکت مسیحی» برپایه تجربیات بونهوفر به عنوان مدیر سمینار مذهبی کلیسای معترف (دو سال به طور «قانونی» و دو سال و نیم به طور «غیرقانونی») نوشته شده، پیش نویس طرح کتاب هرگز تمام نشده «اخلاقیات» در مدتی حدود ۳ سال (۱۹۴۰-۱۹۴۳، جنگ جهانی ۱۹۳۹-۱۹۴۵) نوشته شد. در این زمان او در بخش ضد اطلاعات ارتش کار می کرد. این مقام او را از خدمت نظام معاف نموده و برای او به منزله پوششی بود تا با استفاده از آن بتواند در مسافرتها «رسمی» مابین دوستان منتقد خود در جنبش جهانی و دوستان سیاسی آنها در غرب از یک سو و جبهه مقاومت ضد-هیتلری در آلمان از سوی دیگر تبادل اطلاعات بنماید. فاصله زمانی مابین سفرهای متعددش گاه چند هفته ای به او فرصت می داد تا افکارش را تکامل بخشد- و ذهن خود را پاک نماید، درحالی که در دوره قبلی موضوع اصلی مسیح و کلیسایش بود حالا مسیح و دنیا می باشد.

۲- اولین نگرش (۴۰-۱۹۳۹): «شناخت خوب و شریر به نظر می رسد که هدف هر استدلال اخلاقی باشد. اولین وظیفه اخلاقیات مسیحی این است که این شناخت را منسوخ نماید». شناخت خوب و شریر در هر لحظه از جدایی آدم و حوا از اصل و منشأ خودشان به وجود می آید. مبارزه با مسائل اخلاقی، تلاش برای تمایز مابین خوب و شریر، در این مفهوم نشان دهنده شکافها و درگیریهای دنیایی سقوط کرده است که در

رنج تأثیری بر کفاره گناه دارد (۱-پطرس ۴:۱) موضوعی است که ما نمی دانیم. اما حداقل می دانیم که فردی که در قدرت بدن مسیح رنج می کشد، به نمایندگی از سوی دیگران «برای» کلیسا، بدن مسیح، رنج می کشد و این امتیاز را می یابد تا آنچه را که از دیگران مضایقه شده، خود تحمل کند.

«... پیوسته مرگ عیسی خداوند را در جسد خود حمل می کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود. زیرا ما که زنده ایم دائماً به خاطر عیسی به موت سپرده می شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما ظاهر شود» (۲-قرن ۴:۱۰-۱۱، و نیز ۱:۵-۷، ۱۳:۹، فی ۲:۱۷). بدن مسیح باید رنجی مختص خودش را تحمل کند. خدا به یک شخص، فیض تحمل رنجی مخصوص به خاطر دیگران را عطا می کند و این رنج باید به هر قیمتی تحمل شده و بر آن غلبه شود. متبارک است کسی که خدا او را شایسته رنج بردن به خاطر بدن مسیح می داند. چنین رنجی درحقیقت خوشی محسوب می شود (کول ۱:۲۴، فی ۲:۱۷) و ایماندار را قادر می سازد که به این امر مباهات نماید که در بدن خود نشانه های مرگ مسیح را دارد (۲-قرن ۴:۱۰، غلا ۶:۱۷). یک مسیحی می تواند خدا را این چنین خدمت کند تا بتواند مانند پولس رسول رسول بگوید، «مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات خواه در موت» (فی ۱:۲۰). این خدمت و فعالیت نیابتی برای اعضای بدن در حقیقت حیات خود مسیح است که او می خواهد تا در اعضای خود شکل بگیرد (غلا ۴:۱۹).

در آنچه که در سطور فوق گفته شد هیچ مطلب جدیدی بیان نگردیده و حقیقت امر آن است که ما صرفاً می خواهیم در همان طریقی که نخستین شاگردان مسیح گام نهادند قدم برداریم.

انسانیت مبارزه کرده و رنج کشیده اند نشوی قادر نخواهی بود که مسیح را بشناسی یا او را ببایی.

۳- نگرش دوم (پاییز ۱۹۴۰): در زمانهای انحراف هرگونه استدلال استاندارد اخلاقی یا تئوری یا برنامه‌ای، ضعف خود را برای مواجه شدن با واقعیت انحراف آشکار می‌سازد. فقط آن سادگی و دوراندیشی‌ای که با نگاهی آزاد منشانه به خدا و واقعیت به دست آمده می‌تواند خصوصیات ویژه‌ او را آشکار سازد. خدا خودش جانب ما گناهکاران را می‌گیرد و اجازه می‌دهد که او را به همراه جهان متهم کنیم و بدین ترتیب داوران خود را به مدافعین تبدیل می‌نماید. خدای تن گرفته و فیزیکی «آری خدا به موجود واقعی بشری، نه آری بی‌احساس یک داور، بلکه آری پررحمت یک همگام رنج و دردکش» است. نگاه کردن به او آشکار کننده طیف کاملی از فاجعه است و چون خدا از هیچ موجود بشری انزجار نداشت، ما نیز نمی‌باید از همسایگان خود منزجر باشیم. بنابراین ما اجازه نداریم کنار بنشینیم و به فاجعه به عنوان یک تماشاچی نگاه کنیم، بلکه باید در محبت خدا عمل کرده و در تن‌گیری مسیح، تصلیب او و رستاخیزش شرکت نماییم. مسیحیان و کلیسا می‌باید در صلح و آشتی که عیسی مسیح به ارمغان آورد تا به آخر زندگی کنند. آنها می‌باید به صراحت و هوشیاری کوتاهبها و قصورات و شکستهای کلیسا را که در فاجعه سهیم است اقرار نمایند و بدین ترتیب «نیابتاً» راه را برای توبه، تازگی و نظمی نوین در جامعه و مابین ملل هموار نمایند.

۴- نگرش سوم (قسمت اول: پاییز- زمستان ۴۱-۱۹۴۰): «زندگی مسیحی یعنی انسان بودن تحت قدرت تن‌گیری، یعنی دریافت داوری و فیض تحت قدرت صلیب، یعنی زیستن با حیاتی نوین تحت قدرت جسم پوشی، به معنی دریافت داوری و فیض تحت قدرت صلیب، به معنی زیست کردن با حیاتی نوین تحت قدرت رستاخیز... زندگی مسیحی

عدم هماهنگی و بی‌نظمی و عدم اتحاد با خود به سر می‌برد، تا زمانی که جدایی از خدا ادامه می‌یابد. شرمساری- «آن‌گاه آنها پیش بندها درست کردند»- و این نتیجه وجدان است که مرد و همسرش را در عدم اتحاد با خود و میان خودشان نشان می‌دهد. بنابراین بازسازی اتحاد گم شده، آشتی دوباره (عهد جدید)، نقطه شروع قاطعی است برای هرگونه تجربه اخلاقی. «داوری مکن» (متی ۷: ۱) جواب عیسی است مادام که قضاوت اخلاقی برپایه استانداردهای اخلاقی بشری یا «کارهای نیک» قرار دارد. «انسان روحانی بر هرچیز داوری می‌کند» (۱- قرن ۲: ۱۵) این قضاوتی است بر مبنای آشتی دوباره. «اگر صدقه می‌دهی مگذار دست چپت بداند که دست راست چه می‌کند، و بگذار که در خفا انجام شود» (متی ۶: ۳). شناخت نیکویی در مسیح شناخت بشر را از نیکویی منسوخ می‌سازد. مرد عادل هیچ چیز درباره خوبی که انجام داده «نمی‌داند» (متی ۲۵: ۳۱). «آزمایش» کتاب مقدسی از خوبی و شرارت بر طبق کتاب مقدس می‌باید آزمایشی از اراده خدا باشد، «انجام» اراده خدا می‌باید از شنیدن کلام خدا ناشی شود و گرنه ممکن است انجامی کاذب باشد. این محبت خداست که شکاف مابین او و ما را پُر می‌زند، که انسانهای غیرمتحد را دوباره متحد می‌سازد. اخلاقیات مسیحی در این چشم‌انداز درباره بازسازی اتحاد با منشأ است. وقتی که، همان‌گونه که بونهورفر مشاهده کرده، در این زمانهای ستمگری یک همبستگی مابین مدافعین استدلال، عدالت، آموزش، انسانیت، آزادی، تحمل، حقوق بشر و غیره با مسیحیان رشد کرد می‌توان گفت که مسیح در مرکز قرار دارد و ارزشهای به خطر افتاده پناهگاه او را می‌جویند «فرزندان بالغ کلیسا، که فرار کرده بودند به هنگام خطر به خانه نزد مادر خود باز می‌گردند». «آنهايي که برای دلیلی عادلانه تحت ستم قرار می‌گیرند به مسیح رجوع داده می‌شوند». بنابراین «ما باید بگوییم: تو اگر مانند یکی از این عادلان که

واقعیت خدا را بدون واقعیت جهان و واقعیت این جهان را بدون واقعیت خدا تجربه نکنم». می بایستی بر تمام اصول اعتقادی که الوهیت را از محیطی کفرآمیز و قلمرو جهان را از قلمرو خدا جدا می کند غلبه کرد، «فقط یک واقعیت وجود دارد، و آن هم واقعیت خدای مکشوف شده در مسیح در درون واقعیت جهان است». پس کلیسای عیسی مسیح مکانی است - فضایی است - که حکمرانی عیسی مسیح بر تمامی جهان شهادت داده شده و اعلام می گردد. «بنابراین کلیسا می باید از مرزهای خود نیز فراتر رود، می باید صلح و آرامش دنیا را در مسیح به جهان اعلام نماید و در دفاع از مقام خود، نه به خاطر خود بلکه به خاطر نجات جهان، تلاش نماید». کلیسا بدن مسیح است و می باید جهان را به مشارکت با آن بدن مسیح دعوت نماید. «قیمومیت خدا» در این جهان - کار، ازدواج، حکومت، کلیسا - می باید میدان آموزش باشد برای زندگی مسیحی، یعنی برای تحقق اراده خدا در این جهان.

۶- چهارمین نگرش (۱۹۴۱، زمستان ۴۲-۱۹۴۱): از آن جا که خدا خود به درون تاریخ بشر وارد شده مسیحیان موظف به پذیرش مسؤلیت در این جهان هستند. حفظ «نیکی»، و شراکت در «قلمرو حکومت» مسیح و سپس کلیسا به طور ضمنی به دیدن چیزها آن طوری که در نور مکاشفه خدا هستند اشاره می نماید. چون خدا درگیر مسائل این جهان شده است مسیحیان نیز می باید در این درگیری سهیم باشند و به مسؤولیت‌های خود عمل نمایند، در و از مکانهای مربوطه و مشاغل که آنها بدان دعوت شده اند. این نیاز به بررسی دقیق دارد که از چه زمانی در آن مقام ابتدا داده شده ماند و کی آن را ترک کرد. (به قطعات منتخب از این نگرش در ذیل توجه فرمایید)

(زمستان ۴۳-۱۹۴۲): هیچ اصولی اخلاقی یک بار و برای همیشه وجود ندارد. اخلاقیات کتابچه‌های راهنما یا قضاوت‌های اخلاقی نیستند.

به معنی شراکت در برخورد مسیح با دنیا است». امید برای (فیض) نهایی شامل جدی گرفتن دنیای ماقبل آخر (دنیای موجود به عنوان خلقت خدا) است: «از طریقی می باید در امتداد ماقبل آخر به پیش رفت... قبل از این که کاملاً خرد شود» و گرنه فیض گران، ارزان خواهد شد». زندگی مسیحی یعنی آماده ساختن طریقی برای آمدن خداوند. «گرسنگان نیازمند به نان هستند، بی سرپناهان به پناهگاه، محروم شدگان از حق به عدالت، تنهاییان به اجتماع، بی نظمها به نظم، و بردگان به آزادی. این یک کفر به خدا و به همسایه خواهد بود اگر گرسنگان را گرسنه بگذاریم... فراهم نمودن نان برای گرسنه آماده ساختن طریق برای آمدن فیض است». «نیکویی انسان به خودی خود ارزشی نخواهد داشت اما آن را باید برای عیسی مسیح طلب نمود». بنابراین نیکویی بشری، حقوق طبیعی زندگی، و همچنین حقوق مدنی و انسانی (همانند امانت شخصی، حفاظت از زندگی او در برابر کشتار اختیاری یا مثلاً کشتن انسانهای مبتلا به بیماریهای لاعلاج برای راحت نمودن آنها از درد و رنج، تجاوز، بهره کشی، شکنجه، حق آموزش) را می باید بها داد و دفاع نمود.

۵- نگرش سوم (قسمت ب: ۱۹۴۰؟ / ۱۹۴۱؟): «مسئله اخلاقیات مسیحی واقعی شدن واقعیت مکاشفه خدا در مسیح در میان مخلوقات اوست». جستجو برای نیکی نباید محدود به تجزیه اراده یا وجدان انسان یا نتایج یا انگیزه‌های اعمال انسانی باشد، بلکه باید از بینش آغاز شود: «موجود بشری کاملیت غیرقابل تقسیم دارد نه فقط به عنوان یک موجود مفرد که در شخص اوست یا در اعمالش بلکه همین طور به عنوان عضوی از جامعه بشری و خلقت او که در آن وجود دارد.» واقعیت هم هویت با حقیقت تجربی نیست... در عیسی مسیح واقعیت خدا به واقعیت این جهان نفوذ کرده (ذوب شده)». نکته این است که «شراکت امروزه در واقعیت خدا و واقعیت این جهان در عیسی مسیح، و به این صورت که من هرگز

بلکه نمونه‌هایی ارائه می‌کند، و یا اگر دقیق‌تر بگوییم او خود یک نمونه می‌شود. نمونه‌ای که حتی خوانندگان نسلهای بعدی را هم در جاهای دیگر دنیا در برابر خدا قرار می‌دهد. ما احساس می‌کنیم که می‌توانیم از نحوه عمل او در زندگی و در کلیسایش و اجتماع زمان خود بسیار بیاموزیم اما قویاً احساس می‌کنیم که ما هم دعوت شده‌ایم، به توسط او فراخوانده شده‌ایم تا به وظیفه خودمان در «هموار سازی راه» عمل کنیم- امروز. به طور مثال کلیسا تا به امروز مطمئن نیست که آیا باید ایده‌های او را درباره کلیسای تغیر شکل یافته جدی بگیرد یا آن را سمبلی تلقی نماید. از طرفی دیگر نحوه‌ای که او صحبت می‌کند، مثلاً درباره مأموریتها، در نگاه اول محتاطانه‌تر از آن به نظر می‌آید که کسی جرأت تقبل آن را داشته باشد. بونهوفر همچنین تغییر موضع می‌دهد: مثلاً در اوائل دهه سی و برای صلح جویی مسیحیان التماس می‌کند، در دهه چهل جنگ را می‌پذیرد، یا او ابتدا در دهه سی به کلیسا (اجتماع شاگردان) اصرار می‌کند که خودشان را با دنیا وفق دهند، و بعدها اصرار می‌ورزد که درگیر مسائل دنیوی شوند. بعضی این را تضادهایی آشتی ناپذیر می‌دانند. اما بونهوفر در تمام طول زندگی خود اصرار داشته که نگاه کردن به مسیح، زندگی کردن «در» او، امروزه به معنی جستجو برای جوابهایی صریح است. الهیات او متمرکز بر مسیح است و این به او هرگونه آزادی را می‌دهد که از سنت هر آنچه را که مزاحم است به کنار بگذارد و آنچه را که کمک می‌کند تا امروزه برطبق دعوت مسیح زندگی کنیم، بردارد.

«اخلاقیات دخالت دائم و همیشگی در زندگی همه روزه نیست، بلکه توجه را به اختلالات و قطع شدگیها جذب می‌کند... تعلیم می‌دهد که در حیاتی سهم شونده و مشارکت کننده زندگی کنیم... نه به این دلیل که «تو مجبور هستی» بلکه از پُری حیات».

«اقتدار دادن و قانونی کردن اظهارات اخلاقی نمی‌تواند از سیستمی از جملات صحیح نشأت گرفته باشد، بلکه فقط از «فرامین خدا». لازمه آن واقعیت داشتن است، همیشه این کلام واقعی و خاص به شخص واقعی در شرایط واقعی و خاص است، می‌باید فقط برای دو واکنش امکان دهد: اطاعت در آزادی کامل یا عدم اطاعت. اما «فرامین آشکار شده در مسیح نه فقط مرزهای حیات را محافظت می‌کند، بلکه در پُری خود مرکز حیات هم هست».

«این فقط یک تجویز نیست بلکه همین طور یک مجوز، نه فقط منع می‌کند بلکه برای حیات آزاد می‌سازد.» تو را هدایت می‌کند، «به عنصری تبدیل می‌شود که در آن تو زندگی می‌کنی بدون این که همیشه از آن آگاه باشی... فرمان به عنوان عنصری از حیات به معنی آزادی حرکات و اعمال است، آزادی از ترسهای رودرو قرار گرفتن با تصمیمی یا عملی. به معنی اطمینان، خونسردی، اعتماد، تداوم و صلح است». فرمان «خدا» مجوزی است برای زیستن به عنوان انسان در برابر خدا».

در درون کلیسا فرامین توسط موعظه و اعتراف انتقال می‌یابد. مأموریت کلیسا اعلام مکاشفه الهی به جامعه (موعظه) و به شخص مفرد (اعتراف) است. «زندگی کردن به عنوان انسان در برابر تن گیری خدا به معنی زیستن نه برای خود، بلکه بیشتر برای خدا و دیگران است».

۷- اصول اخلاقیات بونهوفر به صورت قطعه قطعه باقیمانده است. اما امروزه انسان احساس می‌کند که زیستن برحسب استانداردهایی که او قرار داده مشکل است. شاید به این دلیل که او استانداردها را تعلیم نمی‌دهد،

محکوم به شکست توصیف می نماید. ... او نمی گوید «من حیات دارم»، بلکه «من حیات هستم». بنابراین دیگر حیات از «من» که نمی تواند از عیسی جدا شود دست بر نمی دارد. در این جا منظور عیسی این است که، او نه تنها حیات- یعنی نه روحی متافیزیکی که به من مربوط است- بلکه دقیقاً حیات من و حیات ماست، مسئله ای که پولس با این کلمات «که مرا زیستن مسیح است» (فی ۱: ۲۱) و «مسیح حیات ماست» (کول ۳: ۴) به گونه ای بی غرضانه و در عین حال متناقض بیان می کند. زندگی من در بیرون از منیت من است، خارج از اقتدار من. زندگی من متعلق به دیگری است، به بیگانه ای، به عیسی مسیح، و این به معنی زیاده روی و غلو نیست. زندگی من ارزش زیستن نمی داشت اگر بدون آن دیگری می بود، مسیح به زندگی من ویژگی خاص و ارزشی خاص بخشیده است. آنچه برای زندگی من معتبر است، برای زندگی سایر مخلوقات نیز دارای اعتبار است. «آنچه که آفریده شد- در او حیات بود» (یو ۱: ۴).

«من حیات هستم» - این کلام، مکاشفه و اعلام عیسی مسیح است.

... چنان که آفریده شده، آشتی کرده شده و رها نیده شده، آن که در عیسی مسیح سرچشمه خود، موجودیت خود و هدف خود را می یابد. زندگی ما مابین «آری» و «نه» گسترده شده. جز در آری و نه نمی توانیم مسیح را به عنوان حیات خودمان بشناسیم. این آری خلقت است، آشتی و رهایی، و نه تاریخ و مرگ که هستی و هدف زندگی از ابتدای خلقت به خاطر آن سقوط کرده بود. اما کسی، که مسیح را می شناسد نمی تواند آن آری را بدون نه، و آن نه را بدون آری بشنود.

این آری به مخلوقات، به هستی درآمدن، به رشد، به شکوفه و به میوه، به سلامتی، به خوشبختی، به توانایی، به هنر، به ارزش، به موفقیت، به بزرگی، به شرف، و خلاصه این آری به آشکار شدن قدرت حیات است. این به معنی نه است به سقوطی که از ابتدا در درون وجود داشته، هستی و

تاریخ و نیکی

خوبی و زندگی

سؤال درباره نیکی همیشه ما را در شرایط غیرقابل برگشت به گذشته می یابد: یعنی ما زنده هستیم. ... نیکی چیزی است که نه فقط به خودی خود خوب است، بلکه در شرایط فعلی در زندگی برای ما به عنوان موجودات زنده لازم می باشد.

... سؤال درباره نیکی جدا از سؤال درباره حیات و تاریخ نیست. این دیدگاه اخلاقی در پریشان حواسی غالب یک انسان منفرد و منزوی شده، که به دنبال معیاری قاطع است تا درباره چیزی به خودی خود خوب و ادامه دار و انحصاری مابین این نیکی آشکارا شناخته شده و بدی به وضوح تشخیص داده شده تصمیم بگیرد (مضافاً بر آنچه که در گذشته گفته شد)، را ما اینک پشت سر گذاشته ایم ... قدرت درک بشر انتخاب مابین نیکی و بدی را از این تصمیم به دست می آورد و اصول اخلاقی را به مبارزه مابین درک مبتنی بر خوبی و اراده هنوز مقاومت کننده تبدیل می نماید و بدین سبب آن تصمیم واقعی را که در آن تمامیت انسان همراه با معرفت و اراده او، در این وضعیت تاریخی پُر از ابهام، به دنبال نیکی می گردد را از دست می دهد.

... ایدئولوژیها که دیگر در انسانها از تک و تا افتاده اند همانند کابوسی که شخص را هنگامی که از خواب بیدار می شود رها می کنند، او را ترک می نمایند.

... از زمانی که عیسی مسیح درباره خود فرمود «من حیات هستم» (یو ۱۶: ۱۶، ۱۱، ۲۵) هیچ تعمق مسیحی یا تفکر فلسفی نمی تواند از این ادعا و حقیقت موجود در آن صرفنظر کند. این گفته درباره خود عیسی، هر تلاشی را که موجودیت حیات درباره خود بیان کند به عنوان بیهوده و

انسانها در برابر مسیح بپذیریم و مسؤولیتی که من در برابر گوش انسانها برای مسیح می پذیرم، همزمان مسؤولیت من برای سایر انسانها برای گوشهای مسیح خواهد بود» این به معنی مطرح کردن راهنمایی کتاب مقدس است.

... مسؤولیتی که در برابر خدا و برای خدا به وجود می آید، در برابر انسانها و برای انسانها همیشه مسؤولیتی است برای کار عیسی مسیح و در آن مسؤولیتی برای زندگی خودمان. مسؤولیت فقط در اعتراف به عیسی مسیح با کلام و زندگی، وجود دارد.

جانشینی

مسؤولیتی که از نیابت ناشی می شود، آشکارتر از همه در شرایطی که انسان فوراً مجبور است به جای سایر انسانها عمل کند به وجود می آید، مثلاً به عنوان پدر، مقام حکومتی و یا استاد آموزشی. پدر به جای فرزندان عمل می کند، به این شکل که او برای آنها کار می کند، مایحتاج آنها را فراهم می آورد، دخالت می کند، می جنگد و رنج می برد. اما او بدین وسیله واقعاً به جای آنها وارد می شود. او یک تکرو منزوی نیست، بلکه در «من» خود بسیاری از انسانها را به اتحاد می آورد. هر تلاشی برای زندگی، گویی که او تنهاست، نفی واقعیت مسؤولیت اوست. او نمی تواند از مسؤولیتی که به دلیل پدر بودن به او واگذار شده بگریزد. در این واقعیت فرد منزوی شده شکست می خورد.

... درحالی که عیسی - آن حیات، حیات ما - به عنوان پسر انسان شده خدا به نیابت برای ما زندگی کرده، تمام بشریت به توسط او عمدتاً به نیابت زیست می کنند. عیسی آن یگانه نبود که مایل به کاملیت شخصی برای خود باشد، بلکه او فقط به صورت کسی که در «من» خود تمام انسانها را جمع کرده و حمل می کند زندگی کرد. تمام زندگی، رفتار و

هدف زندگی، نه است به مرگ، درد و رنج، فقر، محرومیت، تحقیر، خواری، خود نفی کردن که باز هم در آن آری به زندگی جدید وجود دارد. ... آشکار شدن قدرت زندگی و خود نفی کردن، رشد و مرگ، سلامتی و درد و رنج، خوشبختی و صرفنظر کردن، قدرت عمل و حقارت، شرف و خودخوار نمودن، وحدت غیرقابل فسخ و پُر از ضد و نقیض، همگی با هم هستند.

... خوب بودن به معنی «زندگی» است. این زندگی در اتحاد پُر از ضد و نقیض از «آری» و «نه» که در بیرون از خود خویش، در عیسی مسیح زندگی می یابد واقعیت دارد. اما عیسی مسیح در عین حال انسان و خداست. در او ملاقات اصلی و واقعی با انسانها و با خدا صورت می پذیرد. از این زمان به بعد انسان دیگر نمی تواند به شکلی جز در عیسی مسیح و خدا بودن و به جز در شکل انسانی عیسی مسیح بودن تصور یا شناسایی کرده شود. در او انسانیت را به صورت «توسط خدا پذیرفته شده، تحمل شده، محبت کرده شده، و با خدا آشتی داده شده» می یابیم. در او ما خدا را به شکل یکی از فقیرترین برادران خود می بینیم.

... رابطه ای با انسانها بدون داشتن رابطه با خدا و بالعکس میسر نیست. اساس این رابطه با عیسی مسیح، شکل دهنده رابطه ما با انسانهای دیگر و با خداست. همان گونه که عیسی مسیح حیات ماست، همان گونه نیز می تواند - از جانب او - گفته شود که انسان دیگر و خدا نیز زندگی ما هستند.

... این زندگی به عنوان جوابی در برابر زندگی عیسی مسیح (به عنوان «آری» و «نه» برای زندگی خودمان) را ما «مسؤولیت» می نامیم. ... «من دست خود را بر دهانم می گذارم» (ایوب ۴۰:۲-۴).

هنگامی که ما می گوئیم «من جوابگوی مسیح و حیات در برابر سایر انسانها هستم و فقط بدین شکل می توانم همزمان مسؤولیت خودم را برای سایر

... اقدام برطبق واقعیت یعنی برطبق مسیح عمل کردن، درحالی که دنیا را دنیا باقی می گذارد، و با دنیا به عنوان دنیا رفتار می کند ولی هرگز از چشم خود دور نمی دارد، و دنیا در عیسی مسیح مورد محبت خدا، داوری شده و آشتی کرده شده است.

... آنچه که مسیحی و آنچه که «دنیوی» است از قبل تعیین نگردیده، بلکه هردو در ویژگی خاص و وحدت او در مسؤولیت قاطع برای عمل در آن آشتی که در مسیح روی می دهد شناخته می شوند.

... دنیا، دنیا باقی می ماند درحالی که او در مسیح، دنیای مورد علاقه، داوری شده و آشتی کرده شده است.

... برطبق واقعیت عمل کردن به دلیل مخلوق بودن ما در محدودیت قرار دارد ... آخرین ندانستن نیکبها و بدیهای خودمان و بدین وسیله محتاج ترحم بودن به طور کلی به عمل با مسؤولیت تاریخی مربوط است. عمل کننده برحسب ایدئولوژی، خود را در ایده خود قابل توجه می بیند، مسؤول اعمال خود را در دستهای خدا قرار می دهد و از لطف و مرحمت خدا زندگی می کند.

به علاوه به محدودیت زندگانی بامسؤولیت و عمل منطبق با آن مربوط است که بر مسؤولیت انسان دیگری که با او روبه رو می شود حساب کند. درواقع در این است که «مسؤولیت» خود را از «زورگویی» متمایز می سازد. او در انسانی دیگر فرد مسؤول را تشخیص می دهد، آری به او مسؤولیتش را گوشزد می کند. مسؤولیت پدر یا مقام مملکتی توسط مسؤولیت فرزندان یا شهروند محدود است. بله، مسؤولیت پدر یا مقام مملکتی دقیقاً در این نهفته است که مسؤولیتی که به او محول شده را به ضمیر آگاه خود انتقال دهد و تقویت نماید. هرگز یک مسؤولیت قاطع نمی تواند وجود داشته باشد که محدودیت عمده خود را در مسؤولیت سایر انسانها نیابد.

تلاشش به نیابت ما بود. تمام آنچه که انسانها زندگی، عمل و تحمل می نمایند در او به کمال می رسد. در این قائم مقامی واقعی که هستی بشری او را تشکیل می داد او به هر حال آن مسؤول است. زیرا که او حیات است. از طریق او تمام حیات به نیابت تعیین شده.

... جانشینی و همچنین مسؤولیت، در تسلیم کامل زندگی خود به سایر انسانها وجود دارد. فقط یک فرد از خود گذشته با مسؤولیت زندگی می کند.

برطبق واقعیتها

فرد مسؤول بر واقعیت دیگری، بر امکانات ملموس خود وابسته است. طرز رفتار او از قبل، یک بار برای همیشه، و به طور اصولی تعیین نشده بلکه برطبق شرایط موجود به وجود می آید. اصول معتبری در اختیار ندارد که به گونه ای متعصب در مقاومت در برابر واقعیتها به اجرا بگذارد، بلکه او آن شرایط به وجود آمده، ضروری شده، «ارائه شده»، را درک نموده و به اجرا می گذارد.

... این واژه برطبق حقایق موجود درواقع نیازمند تفسیر دقیق تری است.

... آنچه مستدل است از واقعیت سرچشمه گرفته، نام او عیسی مسیح است، او آخرین استدلال و آخرین بخشش، آخرین توجیه و آخرین مخالفت، آخرین بلی و آخرین نه است. میل به درک واقعیت بدون درک حقیقت به معنی زیستن در یک زندگی بی خبری است که مسؤول آن هرگز اجازه سقوط ندارد.

... در عیسی مسیح، آن واقعیتها که اصالت، هستی و هدف دارند به هم پیوسته اند، بدین جهت فقط در او و از جانب او اقدام متناسب با واقعیت مقدور است.

قرار داده نابیناست، همچنین نابینا برای آن که، معصومیت واقعی او از آن جا ثابت می شود که او به خاطر اراده سایر انسانها به گناه وارد می گردد.

وجدان

... به خاطر خدا و بشر مسیح ناقض قوانین شریعت شد. او قانون سبت را شکست تا آن را در محبت به خدا و بشر مقدس گرداند. او والدین خود را ترک کرد، تا در خانه پدر خود باشد و بدین گونه اطاعت برضد والدین را تظہیر کند، او با گناهکاران و بدکاران غذا خورد، از روی محبت به انسانها در ساعت آخر خود از جانب خدا ترک گردید. به عنوان محبت کننده معصوم، گناهکار گشت چون مایل بود در اجتماع گناه بشری گناه باشد، شکایت شیطان، که مایل بود او را در این راه به گمراهی بکشاند، را بر خود گرفت. بدین گونه است عیسی مسیح آزاد کننده وجدان در خدمت خدا و دیگران، آزاد کننده وجدان دقیقاً در جایی که انسان در اجتماع گناه آلود بشری وارد می شود.

... اولاً آن وجدان آزاد شده در مسیح بر حسب ماهیت، مطابق با دعوت به یگانگی با خود من است. تقبل یک مسؤولیت نباید این یگانگی را نابود کند. در خدمت فداکارانه تسلیم منیت نباید با تخریب و نابودی این «من»، که دیگر حتی قادر به تقبل مسؤولیت نیست، اشتباه شود. میزانی که با اقدام مسؤولانه تقبل گناه مرتبط است خود دارای مرزی قاطع در یگانگی انسان با شخص خود است، با قدرت تحمل او.

... ثانیاً: وجدان آزاد شده در عیسی مسیح اقدام مسؤولانه را در برابر قانون قرار می دهد، که به توسط پیروی از آن، شخص در عیسی مسیح وحدت پایه گذاری شده با شخص خود، که از بی اعتنایی به آن فقط بی مسؤولیتی به وجود می آید، را محفوظ می دارد...

دنیای چیزها - برطبق واقعیت بودن - هنر دولت

... اولاً: رفتار منطبق برواقعیت نسبت به چیزها آن رفتاری است که رابطه اصلی، عمده و هدف دار خود را به خدا و انسانها در مد نظر داشته باشد.

... این مربوط است به برقراری مجدد رابطه اولیه از درون مسؤولیتی که توسط عیسی مسیح برقرار شده است.

ثانیاً: هرکاری در سرآغاز خود دارای قانون هستی است، بدون در نظر گرفتن این که این در رابطه با شرایط یافت شده در طبیعت باشد یا مولود روح بشری، و یا در باره عظمت مادی یا ایده آل ما باشد.

... قانونی وجود ندارد که در پشت آن مسؤول بتواند پناهگاهی بیابد. بنابراین قانونی هم وجود ندارد که مسؤول بتواند با توجه به چنان نیازی، به چنین یا چنان تصمیمی مجبور کرده شود. تقبل گناه

از آنچه گفتیم می یابیم که آمادگی برای تقبل گناه و آزادی به ساختار اقدام مسؤولانه تعلق دارد.

... عیسی به عنوان بی گناه، گناه برادران خود را برمی دارد و در زیر سنگینی بار این گناه خودش را به عنوان معصوم استوار می سازد. در این معصومیت - گناهکاری عیسی مسیح هرگونه اقدام مسؤولانه نیابتی سرچشمه خود را دارد.

... چون عیسی گناه بشریت را بر خود گرفت، به این دلیل هر اقدام کننده مسؤول گناهکار است. کسی که خودش را از مسؤولیت گناه عقب می کشد، خود را از راز رهایی بخش عیسی مسیح معصوم که بار گناهان را بر دوش دارد جدا می سازد و هیچ سهمی در جوابگویی خدایی که بر این وقایع قرار دارد، ندارد. او بی گناهی شخصی خود را برتر از مسؤولیت برای انسانها قرار می دهد و برای گناه غیرمقدسی که او بدین طریق بر خود

تصمیم بگیرد و سپس اقدام کند. او خود می باید انگیزه، دورنما، ارزش و مفهوم اقدامات خود را بررسی نماید. اما آیا خلوص انگیزه‌ها، شرایط مساعد رابطه، ارزشمندی، و معنی دار بودن یک اقدام مورد نظر می تواند به قانون اعمال او مبدل شوند، که بتواند بر آنها تکیه و استناد نماید، و از طریق آنها عذرش موجه گشته و حکم به آزادی دریافت کند؟ در واقع او دیگر واقعاً آزاد نخواهد بود. اقدام فرد مسؤول فقط در وابستگی کاملاً آزاد کننده به خدا و به دیگران رخ می دهد، آن گونه که آنها با ما در عیسی مسیح روبه رو می شوند. این نیز در قلمرو نسبیت، و کاملاً در ابهامی که شرایط تاریخی درباره خوب و بد آماده می سازد رخ می دهد. این در میان جنبه های بی شماری اتفاق می افتد، که در آنها همه چیز داده شده به نظر می رسد. او دیگر لازم نیست که به سادگی ما بین حق و ناحق، و خوب و بد انتخاب کند بلکه ما بین حق و حق و ناحق و ناحق. به گفته آیشیلوس (Aischylos) «حق با حق می جنگد». بدین سبب اقدام مسؤولانه یک شهامت داوطلبانه است، که با هیچ قانونی توجیه نمی شود، بلکه بیشتر در گذشت از هرگونه خود بری سازی اتفاق می افتد، در گذشت از آخرین دانش معتبر درباره نیکی و بدی. نیکی به عنوان مسؤول در ناگاهی درباره خوبی رخ می دهد، در ارائه عمل ضروری شده ولی اختیاری به خدا، که قلب را می بیند، که عمل را می سنجد و تاریخ را هدایت می کند.

برداشت درست این است که وجدان طبیعی که در محتوای قوانین خود با وجدان در مسیح آزاد شده توافقی قابل توجه نشان می دهد، در این واقعیت استوار است که در واقع حتی مربوط به خود موجودیت زندگی است و بنابراین ویژگیهای اساسی قوانین زندگی را داراست، گرچه منفرد گشته مغشوش گردیده و به طور کلی به انحراف کشیده شده است. وجدان که طبیعتاً هشدار دهنده ای است در برابر تجاوز از قوانین زندگی، به عنوان آزاد شده باقی می ماند.

... هر که در مسؤولیت گناه بردوش گیرد - و هیچ فرد مسؤولی نمی تواند از این شانه خالی کند - او این گناه را بر گردن خود و نه کسی دیگر برمی دارد و برای آن می ایستد و مسؤول آن است. او آن را در گستاخی گناه آلوده قدرت خود انجام نمی دهد، بلکه در شناخت این آزادی. برای سایر انسانها مسؤولیت آزاد مرد نیاز را توجیه می کند، در برابر خود وجدانش او را آزاد می کند، اما در برابر خدا او فقط امید به رحمت دارد.

آزادی

بنابراین می باید در آنالیز ساختار اقدام مسؤولانه نهایتاً از آزادی صحبت کنیم. مسؤولیت و آزادی واژه های مترادف هستند. آزادی پیش شرط مسؤولیت واقعی - نه زبانی - است. آزادی نیز فقط در مسؤولیت می تواند استمرار یابد. مسؤولیت در وابستگی به خدا و دیگران تنها آزادی داده شده به انسانهاست.

فرد مسؤول بدون حمایت توسط انسانها، شرایط یا مقررات، با در نظر گرفتن تمام رابطه های اساسی، کلی و انسانی داده شده، در آزادی شخصی خود اقدام می کند. این حقیقت که هیچ چیز به دفاع از او بر نمی خیزد تا بار او را سبک تر سازد به جز عمل او و خود او، اثبات آزادی اوست. او می باید شخصاً مشاهده کرده، قضاوت کند، سبک و سنگین نماید،